



مجموعه اشعار محترم نذیر ظفر

ابر غم

گر دیدم اشکبار دارم
ابری غمی هجر یار دارم

خرم نشود ز آب چشمم
گلدسته به شوره زار دارم

از بسکه خزان کشیده ام من
دایم هوس بهار دارم

هر لحظه که عمر میشود کم
شکرانه زکر دگار دارم

چون هر نفسم غم و عذابست
از مرگ نه ترس و عار دارم

آنکو که سرشت من قلم زد
زو گلهء بی شمار دارم

زاهد چو نماز میگذارد
نفرت ز نماز گذار دارم

فارغ ز بدی و خوبی گشتم

نی ساییه گل نه خار دارم

روی تو اگر چه در نقابست
بر دیدنش انتظار دارم

داغی که ز عشق در دلم ماند
از ماندنش افتخار دارم

نوت: درین جا گزار و گذار دو معنی مختلف دارد که بیت با یک باریکی خاصی آمده امید دوستان این باریکی را درک کنند

نوشته نذیر ظفر 09/21/14

عاشقان

عاشقانم عشق را رها نکید
دل ازین ماجرا جدا نکنید

پشت ملا و مولوی نروید
پیروی غیر از خدا نکنید

فقر دارد مقام بی همتا
خنده بر جامه گدا نکنید

چون خداوند تان غنی باشد
چشم بر جیب اغنیا نکنید

هر قضا میشود بجا لیکن
دیدن یار را قضا نکنید

غیر درگاه حضرت معشوق
قامت خویش را دو تا نکنید

مقام عشق

از قید صبر و حوصله آزاد گشته ام
یعنی که از مناقشه بر باد گشته ام

زاغ و زغن میان قفس جا نمی دهند
از لحن خویش طعمه صیاد گشته ام

شیرین بود کلام من از پیش این و آن
اندر مقام عشق تو فرهاد گشته ام

از بسکه تازیانه ایام خورده ام
سر تا به پا به ناله و فریاد گشته ام

بسکه غزلسرای خوبیان نموده ام
در کار عشق رهبر و استاد گشته ام

نوشته نذیر ظفر
08/31/14

نوشته نذیر ظفر

رویا

یار ســـــر تا به پا تمنا بود
دلَم از شـــــوق موج دریا بود

شاهد و شـــــعر و شوق دیدارش
همه از بـــــهر من مهیا بود

ساق چون ساقـــــه های گل زیبا
پای سیـــــمین و مو مطلا بود

چشم او سرخ و چهره اش گلگون

نشسته از جام های مینا بود

معتصب خواب و عاشقان بیدار
بخت این بار همره ما بود

دست بود شانه بر دو زلفانش
چشمها غرق در تماشا بود

از لبش بوسه عطر رعنائی
غنچه خنده در لبش وا بود

هوس ما مخور عزیز دلم
که همه خواب بود و رویا بود

نوشته نذیر ظفر

عید هم گذشت

عید هم گذشت و یار نیامد به دیدنم
پایان نیافت دوره هجران کشیدم

دل گرم بود از پی بوسیدن نگار
افسوس بر دل من و بر لب گزیدم

کس درب ما نزد به ملاقات روز عید
بیهوده رفت آن هم سودا خریدم

بال امید سوختم از آتش غم
یعنی که بود بر سر آتش پریدم

جامی برای رفع غم دل بر یختم
در دل نبود ذوقی برای چشیدم

امریکا - ورجینیا

نوشته نذیر ظفر

چگونه شادی کنم

غوریان عزیز در اندوه تان شریکیم

چگونه شادی کند دل دمی که غم دارد
چگونه خنده کند لب که دیده نم دارد

چگونه کفر نگویم به طالبان لعین
که نو عروس حنا از کف ستم دارد

چگونه عید بیاید به غمسرای وطن
که جمع هموطنان شکوه از الم دارد

چگونه باز دهم قول اشتی با خصم
که دست خونشده ام کلکهای کم دارد

چگونه شعر غنایی رقم زخم ظفرا
که رنگ غصه میهن بدل قلم دارد

نوشته نذیر ظفر

محراب رنگین

صبحدم مـحـراب رنگین گشته بود
نالء تکبیر غمگین گشته بود

قد سیان پر ریز از گرمای غم
آسمان از غصه پاییین گشته بود

ذولفقارای لا فتاح الی علی
در غلاف از درد سنگین گشته بود

نالء قد قتل از هر سو بلند
جامه های غصه مشکین گشته بود

شهر در سوگ امیر المومنین
غم فضا از جور بی دین گشته بود

ابن ملجم لعنت الله الیه
از زمین تا عرش ننگین گشته بود

افسر قهرمان

ببین چرخ بازیگری روزگار
که پاکیزه گان را کند بر کنار

به دزدانِ جانی و نامهر بان
دهد کرسی و عزت بیکران

کند صادقان را به جور و جفا
به درد و غم و غصه اش مبتلا

کسیکو درین مهد آزاده است
همه امتیازش ز کف داده است

یکی افسری نامدار وطن
که بودی همی جانثار وطن

به هر آتشی آب انداختی
که تا مسکن زیستن ساختی

نه آرام بودی بشام و سحر
به هر لحظه در دیده اش صد خطر

پو لیبی نباشد اگر در وطن
شود مرده در قبر ها بیکفن

چه مشکل بود بین دزدان تیز
پولیس باشی ؛ پیوسته اندر ستیز

شنیدم که ظاهر ز صدق و صفا
ز افشای دزد و ز اهل ریا

به تعلیق شد کار این راد مرد
دریغا ازین کار و صد آه و درد

بدل های مردم بود جای او
بلند است با فخر آوای او

(محترم جنرال ظاهر ظاهر قومندان امنیه کابل)

نوشته نذیر ظفر
14/07/06 ورجینیا امریکا

نذیر ظفر

در مقابل من

جهان هجوم بلا است در مقابل من
قیام غصه بجا است در مقابل من

رقیب دیو بد اندیش دهر را ماند
همیشه عقده گشا است در مقابل من

نگار با همه زیبایی و دلا رایش
بناز و مکرو ادا است در مقابل من

ز هر چه بگذرم از عشق پا برون نکنم
که عشق روی خدا است در مقابل من

ز جام چشم کسی آنقدر دگر گون ام
که جرم نشه روا است در مقابل من

اگر زفته ء شیاذ من تلف نشدم
بدان که دست دعا است در مقابل من

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا امریکا 14/18/06

نوشته نذیر ظفر

نوشته کن

نام مرا به جمع غریبان نوشته کن
در اشکهای مردم گریان نوشته کن

خطاط هفت قلم شوو دست قلم بگیر
عنوان من ستمکش دوران نوشته کن

در کاغذ سفید امیدم پرنگ سیاه
کم طالع و فتاده به جولان نوشته کن

در تخته یی صنوف دبستان دوستی
سر مشق عا شقان پریشان نوشته کن

وقت خزان اگر گذرت شد ز سوی باغ
در برگهای زرد درختان نوشته کن

در لوح سنگ قبر من از روی دوستی
با رنگ سرخ کشته ء هجران نوشته کن

نوشته نذیر ظفر

طنز

مجددی نشدم تا که استخاره کنم
توان و زور ندارم بگو چه چاره کنم

خدا برای غم و درد آفرید مرا
که جرم جانی و اوباش را نظاره کنم

ز قتل و ظلم تجاوز ز دزدی و قاچاق
رسیده جان به لبم تا خودم شراره کنم

اگر بدست من افتد وجود طالب دون
به چوک کابل زیبا تنش دو پاره کنم

توان حوصله ام رفت ای خدای غنی
نمانده جر می که دیگر به آن اشاره کنم

قسم به دختر همسایه میخورم که دگر
هزار عرض ادب بر شرابخواره کنم

نوشته نذیر ظفر

نمیگنجد

بشام هجر تو وصل سحر نمیگنجد
میان دیده به جز اشک تر نمیگنجد

غریب شهر تو ای شهسوار زیبایی

به جز خرابه غم در نظر نمیگنجد

چنان مذمت اغیار در دلت با قیست
میان قلب تو مهر ظفر نمیگنجد

رقیب را تو مکن همترازو با یاران
میان با هنر انان بی هنر نمیگنجد

برای حسن تو گنجایش دلم کا فیست
بیا بیا که به غیر ات دگر نمیگنجد

نذیر ظفر

کم نشد

نالہ شام و سحر کم نشد
اشک ز چشمان ترم کم نشد

رسم وفا هر چه گر فتم به پیش
جور و جفایش ز سرم کم نشد

نی به دعا شدن به زاری و عذر
عشوه آن لب شکر کم نشد

هر چه که کردی بمن خسته دل
مهر تو از دل ز برم کم نشد

با همه رنجی که مرا داده بی
از سر کویست گذرم کم نشد

نوشته نذیر ظفر
ور جینیا - امریکا

خوشم نمی آید

بیستو دنیا خوشم نمی آید
غم عقباً خوشم نمی آید

گر بهشتم دهند بی رویت
حور و طو با خوشم نمی آید

من فقط کوی دوست میخوام
سیر هر جا خوشم نمی آید

عشق را لمس با نفس دارم
شور و غوغا خوشم نمی آید

دوستی متن زنده گی منست
جنگ و دعوا خوشم نمی آید

میگساری بدون هممنفسان
تک و تنها خوشم نمی آید

بی گل روی ساقی تناز
می و میبنا خوشم نمی آید

پند زاهد شنیده پندیدم
نصح بیجا خوشم نمی آید

زاهد و باده نوش بی مقدار
هر دو یکجا خوشم نمی آید

ظفر (خلوتم مزن بر هم)
شر فیه پا خوشم نمی آید

نوشته نذیر ظفر

خدا خیر کند

در وطن قول و قرار است خدا خیر کند
انتخابات دو بار است خدا خیر کند

مردم از فقر و تعب روزه ثوابی گیرند
عده بی باده گسار است خدا خیر کند

استخاره بکند شیخ پی کسب طمع
همچو روبای مکار است خدا خیر کند

زیر نام وطن و مردم و انسانیت ودین
دغل و دزد قطار است خدا خیر کند

طالبان در عقب و حامد کرزی به جلو
دال خواران به شکار است خدا خیر کند

جنگسالار غرور کرده کلاه کج ماند
وقت بازی قمار است خدا خیر کند

می پزد کلچہء خود هر که به تنور وطن
ملت غمزده خوار است خدا خیر کند

ما همه در بدر از نکبت همسایه شدیم
چار سولانهء مار است خدا خیر کند

اتحادی که پی پول و متاع آمده است
نفع ارباب غدار است خدا خیر کند

همه خواهان زعیم اند که عادل باشد
ورنه ظالم دو هزار است خدا خیر کند

نوشته نذیر ظفر

رسوا

دل در مقام عشق تو رسوا نگو نشد
عاشق حکایت همه دنیا نگو نشد

شد پاسدار روی تو چون هر کجا رقیب
در دل هزار محشری بر پا نگو نشد

رفتی و طعنه سار شدم در غمت مدام
در شهر زین مشاجره غوغا نگو نشد

فرهاد وار تیشهء غم در سرم زدم
شیرین تر از تو دلبری پیدا نگو نشد

گر جامهء سیاه به تنم دیدهء مدام
رخسخت عزا لباس تن ما نگو نشد

نذیر ظفر

خدا کند

چشمم به دیدن تو منور خدا کند
وصل ترا دوباره میسر خدا کند

باغ دلم ز گلبن خوشبوی عارضت
شاداب و دنوازو معطر خدا کند

درد خمار دوریت ای شهریار حسن
دارو به چشم ساغرت از سر خدا کند

مهلت به دیدن تو مرا عمر گر نداد
این قسمتم به موقع محشر خدا کند

روز حساب با همه پرونده از گناه
چشم ترا ز غصهء ما تر خدا کند

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا

نذیر ظفر

اهدا به هموطنان بدخشانی ام

ای مهد لعل خیز چرا غم گرفته نی
از گرد باد حادثه؛ ماتم گرفته نی

گویی که درد واقعه پیهم گرفته نی
از اشک غصه دیده پر نم گرفته نی

دردا! فزوده شد به غم و درد های من
گوش فلک دریده فغان و نوای من

پر زیر خاک گشته غریبان میهنم
آتش ز بار غصه رجوع کرده در تنم

با لا گرفته دود زامواج شیونم
رو سوی آسمان خدا داد می ز نم

کای کر دگار قسمت افغان چرا غمست
دایم به فقرو غصه و در آه و ماتمست

در هر کجای بسته به غم میشود غریب
پامال از حصول نعم میشود غریب

در زیر چکمه های ستم میشود غریب
در حادثات طعمه بم میشود غریب

جبار ها به کاخ دلارا نشسته اند
با جام پر زعشرت مینا نشسته اند

یاد خدا و فکر غریبان نمیکنند
دردی کسی به امتعه درمان نمیکنند

فکری بخیر خواهی انسان نمیکنند
آسوده اند و غصه دوران نمیکنند

ریزد بلا و غصه همه بر سر غریب
هردم بخاک یاعس شود پیکر غریب

نی رهبری که بر وطن ما پدر شود
از حال زار ملت مسکین خبر شود

نی یآوری که از غم ما خونجگر شود
کی شامهای غصه ملت سحر شود؟

نوشته: نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا 14/0/05

نذیر ظفر

شکوفه سار

ز بار گردش ایام شکوفه سار شدم
خبر دهید خزان را که با بهار شدم

هزار کوه و بیا بان غصه گردیدم
که تا مناسب دیدار روی یار شدم

کشیدم هر چه که بود آرزو ز خانه دل
سبک ز بار تقاضای روزگار شدم

ز آشیانه به دیدار باغ رو کردم
اسیر در قفس از ناله های زار شدم

شود که بوسه به خاشاک اشیانه کنم
درین چمنکده محتاج نیش خار شدم

04/22/2014

نوشته نذیر ظفر
لویزیا نا

نذیر ظفر

کیست طالب؟ نوکر پنجابیان

کیست طالب؟ نوکر پنجابیان
کیست طالب؟ کاسه لیس این و آن

کیست طالب؟ جاهل و نادان عصر
کیست طالب؟ قاتل خوردو کلان

کیست طالب؟ عاملین انتحار
کیست طالب؟ دشمن افغانستان

کیست طالب؟ عده بی میهنفروش
کیست طالب؟ لعن او بر هر زبان

کیست طالب؟ مشرک دین خدا
کیست طالب؟ کفر و شیاد زمان

کیست طالب؟ بی‌رق مستعمره

کیست طالب؟ حلقه بر گوش زمان

کیست طالب؟ رنگ عصیان و گناه
کیست طالب؟ خصم و اندوه و زیان

نوشته : نذیر ظفر
-14/31/03 امریکا

نذیر ظفر

جگرم میسوزد

به درد اهل زمین آفتاب میسوزد
به چشم اختر شبانه خواب میسوزد

چوفهم نیست مکن گله از تبهاران
ز دست مردم جاهل کتاب میسوزد

چگونه رنگ تحمل بباغ دل آرم
که دیده ازورق هر گلاب میسوزد

چو موج هر طرفی رو کنم نیم آرام
دلیم به غصه و در اضطراب میسوزد

بپای دار مرا گر بجرم عشق برند
ز گرمی گلوی من طناب میسوزد

مکن تو پکه دگر آتش غم دل را
بس است شد جگر من کباب میسوزد

ببین بکرب و بلای دلی غمین ظفر
خیام عشق خدا در عذاب میسوزد

نوشته نذیر ظفر
03/23/14

نذیر ظفر

بی فسون

قسم به مهر که از عشق پا برون نکنم
طریق واعظ این شهر آزمون نکنم

به دست دختر رز بوسه عاشقانه زنم
به حرف زاهد مکار دل زبون نکنم

به وقت مستی پر و بال شوق بگشایم
به غیر کوی تو پرواز با جنون نکنم

بشادمانی به میخانه پای کوبی کنم
به کینه مسجد و محراب جوی خون نکنم

اگرچه خواندن رساله کار آسان است
نخوانمش به ریا کاری و فسون نکنم

نوشته : نذیر ظفر

14/02/04

نذیر ظفر

کودک تنها در شفاخانه

به هوش آمد و چشم خود باز کرد
ز درد تن اش ناله آغاز کرد

صدا کرد با گریه بی زارزار
به داکتر بگفت: مادرم را بیار

سرم درد دارد جی شد مادرم ؟
بگویید بیاید دمی در برم

تقاضای دیدار مادر نمود
شفا خانه را موج محشر نمود

به هر سو طبیب به چشمش پدید
ولی روی زیبای مادر ندید

نمیداند این طفل معصوم پاک
که شد کشته مام اش ز دست سفاک

نمیداند این کودک خوش بیان
ز کفر و جنایاتی از طالبان

کنون مادرش در بهشت برین
ولی غصه دارد به این نازنین

که تنها و بی مادر و بی پدر
چگون کند زنده گی این پسر؟

جنايات تاريخ اين مرزو بوم
نه در چین باشد نه در شهر روم

دلی بیغم از غم چه دارد خبر
نسوزد کسی کی بداند شرر

به ارگ خانه کرده دد و دزد ها
چپاولگران نوکر مزد ها

نه انصاف دارند نه راه خدا
فقط چور دارند بی انتها

شده جمعی نادان و هم بیسواد
بکار وطن آمر و هم ستاد

وطن جوی خون است از دست شان
همه در جنون است از دست شان

نوشته نذیر ظفر

14/24/03

نذیر ظفر

بیا نوروز ! بهرت انتظاریم

بیا نوروز با دست گل افشان
دلی غمدیده گان را شاد گردان

بیا و کن تسلی مرد و زن را
بروب اشک یتیمان وطن را

بیا با اشک باران ؛ لاله افشان
بروی مرقد پاک شهیدان

بیا و رنگ پیروزی بیاور
شکوه و عشق نوروزی بیاور

بیا هم دست با فصل بهاری
درین ملت بپا کن بر قراری

بیا خا موش کن افسانهء جنگ
به زنجیری ببند دیوانهء جنگ

بیا با هم دلی ما را دوا کن
عطوفت را به دلها آشنا کن

بیا اعطا بکن سوغات شادی
که سألها میشود ما را ندادی

نوشته نذیر ظفر
14/17/03 ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

گوشه گیر

به مهر روی تو در کوچه ها شهیر شدم
ز کلک مردم این شهر زیر تیر شدم

ز نو جوانی مرا هیچ یاد گاری نیست
در آستانه طوفانی خویش پیر شدم

ز بسکه مشیت تعصب بفرق خود خوردم
درین تنگنا دنیای دون خمیر شدم

بفکر لاله و گل ترک اشیاں کر دم
ز بخت وارنه در این قفس اسیر شدم

درین چمنکده آنقدر تیر و خون دیدم
که بی ترانه و از ترس گوشه گیر شدم

کنون لیاقت دیدار تست در جانم
که پخته گشتم و در عاشقی دبیر شدم

نوشته نذیر ظفر - 14/12/03
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

پیام عشق

اگر دنیا بکام عشق میبود
سخن یکسر کلام عشق میبود

کسی دشمن به یکدیگر نمیشد
سلامت گر سلام عشق میبود

زمین میگشت رشک آسمانها
همگان در مقام عشق میبود

نمیشد عقل در بند غرایض
غرایض چون غلام عشق میبود

نمیدیدی دگر آواره ای را
بشر گر در خیام عشق میبود

همه میگشت با الفت ملبس
خصوصت ها حرام عشق میبود

صدای نبض دل‌های مصفا
بگوش ما پیام عشق میبود

همه مستانه از مینای وحدت
بدست جمله جام عشق میبود

نمیبود تیرو دام و رنج صیاد
کبوتر ها به بام عشق میبود

نوشته نذیر ظفر - ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

بی تفاوت

بر نا کسان غمهای وطن بی تفاوت است
درد تو و شکایت من بی تفاوت است

از گفته ها نگشت مراد دلم حصول
بر بیخرد بیان و سخن بی تفاوت است

کار تبر شکستن اشجار باغ هاست
فریاد عندلیب چمن بی تفاوت است

بر مرده گان ساکت و متروک قبرها
دزدیدن هزار کفن بی تفاوت است

از بهر سیل کور که آید پر از جنون
صحرا و دشت و باغ و دمن بی تفاوت است

نوشته نذیر ظفر

14/25/02

نذیر ظفر

اسیر قفس

شود که باز سرودی به آشیانه کنم
بدون رنج قفس ساز عا شقانه کنم

شود که باز بگل راز های دل گویم

شکایت از غم و اندوه این زمانه کنم

شود که باز به منقار آرزو مندی
به شوق گیسوی گل‌های باغ‌شانه کنم

شود که باز نشینم بروی شاخهء تاک
به وصفِ دختر رز میل یک ترانه کنم

شود که باز چمن را هجوم گل بینم
به ذوق پر زخم و ناله هر کرانه کنم

شود که باز به دشت و دمن کنم پرواز
به میل خویش روم میل آب و دانه کنم

نوشته نذیر ظفر 14/20/2

نذیر ظفر

غم‌شماری

به میهن انتحاری اید هر روز
چو سگ‌های شکاری اید هر روز

برای ملت مستضعف ما
سرشک و غم‌شماری اید هر روز

اجل پروندهء غم زیر قول اش
برای سرشماری اید هر روز

رئیس دولت ما طالبانست
به صحنه چون مداری اید هر روز

رهایی طالبان قاتل از حبس
بدلها زخم کاری اید هر روز

ز پاکستان بی ہمت درین خاک
شرارو بیقرارای اید هر روز

الهی دشمنان ما فنا کن
کز ایشان رنج و خواری اید هر روز

نوشته نذیر ظفر
ورچینیا 14/19/02

نذیر ظفر

شبنامه عاشقانہ

روز عاشقان را به عاشق پیشه گان تبریک میگویم .

دلی کز عشق سوزد زنده بادا
محبت را فروزد زنده بادا
بنـازم سوزن خیاط دل را
که رخت عشق دوزد زنده بادا

++ ++ ++ ++

میان عاشقان آوازہ باشی
بـباغ دل گلاب تازه باشی
بسی خوبان رعنا دیده ام لیک
به زیبایی تو بی اندازه باشی

+++++++ ++++++

دلی بی عشق بیمار است یعنی
به درد و غم گر فتار است یعنی
کسیکه منکر دنیای عشق است
بمرگ خود خریدار است یعنی

+++++++ ++++++

الا ای عاشقان من با شما ام
به هر سود و زیان من با شما ام

زیانی نیست دائم در ره ء عشق
درین سود گران من با شما ام

+++++++ +++++
مخوان پیرم که قلب من جوانست
بدن در انتقال اش نا توان است
اگر با خون دل دارم عریضه
گل سرخ ار مغان عاشقانست
+++++++ +++++

ثواب عشق از ملا میرسید
به جزاز فقه از او بالا میرسید
نداند انگبین عشق ملا
از او جز لذت حلوا میرسید

نوشته نذیر ظفر
لوپزیانا
02/14/14

نذیر ظفر

سیمای عشق

جهان در دیده ام سیمای عشقت
غم دنیا همه سوادى عشقت

زمین و آسمان و ماه و انجم
شناور جمله در دریای عشقت

بگوش کائنات یارب چه گفتند
کزان رقصنده در صحرای عشقت

مگر شیرم ملامع بود با می
که جسم مست از مینای عشقت

خمیر آدمی را چون سر شتند
بگفتند مرد و زن همتای عشقت

ز باغ عشق آید عطر ایثار
شهیدان وطن گلهای عشقت

چو خضر عمرش طولاً کن خدا یا
کسیکه زنده در دنیای عشقت

نوشته نذیر ظفر
14/27/1

نذیر ظفر

زخمی

(از مجموعه (شام غزل

وطن خاکت شوم جان تو زخمیست
سراسر کوه و دامان تو زخمیست

نگه کردم به بگرام و شمالی
ز کابل تا به پروان تو زخمیست

به تپه رفتم و خوردم تاجر
نظر کردم که پغمان تو زخمیست

گذشتم از سر پل با غم و درد
غم و دردا شبرغان تو زخمیست

چکد خون از انار قند هارات
یقینم شد درختان تو زخمیست

نمی آید صــــدای عندلیبان
به باغ و راغ مرغان تو زخمیست

به هر جا رمه ها رم کرده از ترس
بخون افتاده چو بان تو زخمیست

جرانت دیده آهــــو و پلنگ ات
به دشت و کوه حیوان تو زخمیست

لب هر کشــــتزارت خشک دیدم
گمانم ابر نیــــسان تو زخمیست

وطن شــــب های تارت را بنازم
چرا یکسر چراغان تو زخمیست

تو بودی مســــکن مهمان نوازی
کنون از جور مهمان تو زخمیست

به خاکــــبازی اطفال ات بمیرم
که روی خاک طفلان تو زخمیست

بسی آواره گانــــت دیده ام من
مهاجر های عریان تو زخمیست

ز بس اشعارم از غم خونچکان است
مرا گویــــند دیوان تو زخمیست

: شنیدم هاتفی بهر (ظفر) گفــــت
طــــیبب درد و درمان تو زخمیست

نوشته نذیر ظفر
شهر زیبای تاشکند
1996

نذیر ظفر

تازه کردند

درین میهن جفا را تازه کردند
غم و درد و بلا را تازه کردند

بریدند و شکستند و ربودند
جفای ناروا را تازه کردند

به چشمان یتیمان پریشان
سرشک دیده ها را تازه کردند

گذشتند از پکول و از قدیفه
به مودن و قبا را تازه کردند

به فکر قصر شیادی فتادند
به هر کوجه بنا را تازه کردند

نخواندن مکتب و کرسی گرفتند
به هر منصب خطا را تازه کردند

به قتل یکدگر خنجر کشیدند
تمام عقده ها را تازه کردند

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا 14/14/ه

نذیر ظفر

نگهت

نسیمی کز سر کوی تو آید
یقین دارم که با بوی تو آید

بیادت باغبان گر گل بکارد
به مثل قند دلجوی تو آید

ز شرم گیسوانِ عنبرینت
عرق از شانه در موی تو آید

مسلمانی من یک نقطه دارد
نقط از خال هندوی تو آید

به هر سو رو کنی خوانم نمازم
برایم قبله از روی تو آید

ظفر گیرم به جنگ عاشقانه
مدد کز تیغ ابروی تو آید

نوشته : نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

هیچکس دیگر نمیخشد ترا

حضرت داور نمیخشد ترا
ملت و کشور نمیخشد ترا

داده یی فتوی به قتل بیگناه
دین پیغمبر نمیبخشد ترا

با دل خونین یتیمان وطن
تا دم محشر نمیبخشد ترا

آتش افگندی و قران سوختی
مسجد و منبر نمیبخشد ترا

کشته یی نان آوران خانه را
طفل بی یاور نمیبخشد ترا

مکتبیان را تو مسموم کرده یی
مکتب و دفتر نمیبخشد ترا

گه زدی تیزاب با دوشیزه گان
دخت دانشور نمیبخشد ترا

انفجار دادی تو سر باز وطن
عسکرو افسر نمیبخشد ترا

عده یی معلول شد بی دست و پا
اکبر و اصغر نمیبخشد ترا

همچو پیاز با صد لباس آبی اگر
مسلم و کافر نمیبخشد ترا

این وطن از قبر ها دیکور شد
چشم های تر نمیبخشد ترا

انتخابات را اگر بردی به زور
رای ۶ بی باور نمیبخشد ترا

راه بخشش را تو بستی با قتال
هیچکس دیگر نمیبخشد ترا

نوشته نذیر ظفر

14/14/01

نذیر ظفر

هیچکس دیگر نمیخشد ترا

حضرت داور نمیخشد ترا
ملت و کشور نمیخشد ترا

داده بی فتوی به قتل بیگناه
دین پیغمبر نمیخشد ترا

با دل خونین یتیمان وطن
تا دم محشر نمیخشد ترا

آتش افگندی و قران سوختی
مسجد و منبر نمیخشد ترا

کشته بی نان آوران خانه را
طُفل بی یاور نمیخشد ترا

مکتبیان را تو مسموم کرده بی
مکتب و دفتر نمیخشد ترا

گه زدی تیزاب با دوشیزه گان
دخت دانشور نمیخشد ترا

انفجار دادی تو سر باز وطن
عسکرو افسر نمیخشد ترا

عده بی معلول شد بی دست و پا
اکبر و اصغر نمیخشد ترا

همچو پیاز با صد لباس آبی اگر
مسلم و کافر نمیخشد ترا

این وطن از قبر ها دیکور شد
چشم های تر نمیخشد ترا

انتخابات را اگر بردی به زور
رای ۶ بی باور نمیبخشد ترا

راه بخشش را تو بستی با قتال
هیچکس دیگر نمیبخشد ترا

نوشته نذیر ظفر
14/14/01

نذیر ظفر

سوزم برای میهن است

گرچه دورم از وطن سوزم برای میهن است
تارو پود جانمن با نقشهای میهن است

من تو قعی ندارم تا بگیرم مســـــــندی
آرزوی من فقط در اعتلای میهن است

دشمن این خاک باشد دشمن جان و تنم
محو بادا هر کسی کو در جفای میهن است

قلب زار من اگر دشمن شــــگافد از جفا
میشنود از قلب من کانجا صدای میهن است

من نه چون زاهد دعا از بهر جنت میکنم
هر دعای من خدا داند دعای میهن است

نی زمین و خانه نی شدیار دارم در وطن
خانه و ملک و زمین من فضای میهن است

دوری من باعث کم مهری من کی شود
مهر آن در دل بود دل در هوای میهن است

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

هوس بهار

ز شـتـا دلم رـمـیـده هـوس بهار دارم
به هوای دیدن گل لب نغمه سار دارم

به خیال لاله دایم لب جام باده بوسم
مشکن خیال شوقم که عجب خمار دارم

به مزاج و طبع گر مم نشود تگرگ همسان
ز حرارت محبت دلی پر شرار دارم

عجب است اگر ببینم رخ گل بباغ امید
نه هراس باغبان و نه جفا زخار دارم

ز دودیده آب پاشم سر راه آن پر یرو
ز غباری خاک راهش دل بیقرار دارم

نوشته نذیر ظفر
نارت کلرینا 14/11/01

خجالت نمیکشند

دزدان نا بکار خجالت نمیکشند
از قتل و انفجار خجالت نمیکشند

ریزند خون ناحق مردم به امر غیر
از ملک سوگوار خجالت نمیکشند

لعن خدا و نفرت مردم گرفته اند
این نطفهء شرار خجالت نمیکشند

دین را بلا معرفی کردند در جهان
در پیش کردگار خجالت نمیکشند

کفتار های بی خردو حامیان آن
زین وضع شرمسار خجالت نمیکشند

آنان که طرح صلح به اشرار میدهند
از ملت و فگار خجالت نمیکشند

وجدان اگر چه نیست به آیین طالبان
از شرم روزگار خجالت نمیکشند

دعوای دین و دولت و انصاف میکنند
با کذب شاخدار خجالت نمیکشند

صف بسته قبر پاک شهیدان به هر کنار
از توغ هر مزار خجالت نمیکشند

اشک یتیم بی پدر از مژه میچکد
زین اشک بیشمار خجالت نمیکشند

سر میبرند خانم معصوم و پاک را
از ناله های زار خجالت نمیکشند

دیوانه وار فستوا و دستور میدهند
زن را به سنگسار؛ خجالت نمیکشند

اندر خفا شراب و قمار است بزم شان
این فاسقدان عار خجالت نمیکشند

نوشته نذیر ظفر
14/23/01

نذیر ظفر

عوض نمود

آن سرو ناز مهر و وفا را عوض نمود
راه خود و محبت ما را عوض نمود

بهر فریب من ز پس پرده آریا
خود را کنار کرد و صدا را عوض نمود

آن با صفا که باور دل را بدست داشت
چون آهوی رمید و صفا را عوض نمود

زاهد چو دید دهر پر آشوب گشته است
عمامه را کشید و دعا را عوض نمود

ساقی ما که منصف بزم خمار بود
بر دور ما رسید؛ صهبا را عوض نمود

امید زنده گی دگر از خاطرم گریخت
ما را فنا نمود و بقا را عوض نمود

نوشته : نذیر ظفر
14/04/01 ورجینیا

نذیر ظفر

عوض نمود

آن سرو ناز مهر و وفا را عوض نمود
راه خود و محبت ما را عوض نمود

بهر فریب من ز پس پرده ۶ ریا
خود را کنار کرد و صدا را عوض نمود

آن با صفا که باور دل را بدست داشت
چون آهوی رمید و صفا را عوض نمود

زاهد چو دید دهر پر آشوب گشته است
عمامه را کشید و دعا را عوض نمود

ساقی ما که منصف بزم خمار بود
بر دور ما رسید؛ صهبا را عوض نمود

امید زنده گی دگر از خاطرم گریخت
ما را فنا نمود و بقا را عوض نمود

نوشته: نذیر ظفر
14/04/01 ورجینیا

نذیر ظفر

حدیث خلوت

حدیث روی تو بر نو بهار میماند
به چشم خسته من آبشار میماند

بدون روی تو ای مهوش همیشه بهار
بدیده گلشن و گلهای به خار میماند

ترانه های خوش سبز عاشقانه من
ز بعد مردن من یادگار میماند

اگر تو الفت خود را کمی بیافزایی
رقیب پیشش همه شرمسار میماند

میان خلوت فانوس جان دلم سوزد
سکوت کلبه و غم بر مزار میماند

بیا که تا نرسی جان نمیدهم هرگز
اجل به پیشت درم انتظار میماند

ملاو محتسب و زاهد و فقیر شهر
برای خوردن حلوا قطار میماند

نوشته نذیر ظفر
13/29/12

نذیر ظفر

سوخت میهن کس نگفت کار منست

سوخت میهن کس نگفت کار منست
کس نگفت این جرم کردار منست

قتل ها شد کس نگفت من قاتل ام
کس نگفت این ظلم رفتار منست

چور شد مال و متاع هموطن
کس نگفت مال وطندار منست

مکتب و دفتر به آتش در گرفت
کس نگفت از ملت خوار منست

خصم بر دزدی به میهن سر کشید
کس نگفت این دزد همکار منست

زن به زیر دره و سنگسار مرد
کس نگفت این خواهر زار منست

بر گدایی مرد و زن در جاده خفت
کس نگفت این شرم رخسار منست

دزدی معدن بشام تیره شد
کس نگفت این ثروت انبار منست

هر که آمد هر چه کرد هر چه ربود
کس نگفت این ضد افکار منست

نذیر ظفر

فاش گو

نه قصه نی غم دل نی ترانه میگویم
فقط نگاه ترا دلبرانه میگویم

به زلفی بسته شدم صبر شانه دانستم
ز دل هزار درودی به شانه میگویم

پسند مردم دنیا نمیشوم هر گز
چرا که فاش به دور زمانه میگویم

میان این قفس آوای من نمیدانی؟
به هر ترانه خود آشیانه میگویم

شکسته باد شراری که آشیانم سوخت
مشو ملول اگر زیرکانه میگویم

به زیر دست مجازات روزگار استم
رها شوم همه را دانه دانه میگویم

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا 13/21/12

نذیر ظفر

ارزش نداد

هیچکس ما را درین منت سرا ارزش نداد
یار هم ما را بقدری نقش پا ارزش نداد

ذکر حمد و قل هو الله را نمودم در نماز
خالق پاک ام مرا وقت دعا ارزش نداد

جامه ای ژو لیده سوی یار خود کردم نظر
رو گرفت از ما و ما را چون گدا ارزش نداد

هر کجا کردم صدایش او تجاهل پیشه کرد
ناله ام نشنید و بر صوت و صدا ارزش نداد

بد گمانی های دندارم بما از حد گذشت
بی وفایی پیشه کرد و بر وفا ارزش نداد

پیش مستی رفتم و کردم شکایت های دل
انقدر او غرق بود حرف مرا ارزش نداد

گله از بیگانه کی باشد دگر در فکر من
عوض بیگانه مارا آشنا ارزش نداد

نوشته نذیر ظفر
13/17/12

نذیر ظفر

صیاد

صیاد نا بکار ؛ مرا از ترانه ماند
آسایش ام به محوطهء آشیانه ماند

منقار زیر بال نمودم برسم غم
هر چند بهر من به قفس آب و دانه ماند

یاد هوای باغ کنم با دلی پریش
داغ چمن به سینهء من جاودانه ماند

بین من و گل هر چه که بود زود تر گذشت
ناگفته قصه های دلم محرمانه ماند

بگذشت خوب و بد همه در زنده گی ولی
نفرین ما به ظالم دور زمانه ماند

نوشته: نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا 13/15/12

نذیر ظفر

بیادت

عشق تو لحظه لحظه بدل چنگ میزند
چون طفل شوخ هر طرفی سنگ میزند

زاهد هزار فتنه ای نا کرده میکند
نام از مستاع غیرت و از ننگ میزند

نازم به محفلای که حریفان همنوا
با شور و خنده باده گلرنگ میزند

بد بختی زمانه ببین ؛ بیسواد شهر
لاف کمال و دانش و فر هنگ میزند

رسم ادب به شان رقیبان ندیده ام
در وقت اشتهی سخن از جنگ میزند

از یاد تو ظفر چلومی تازه میکند
نی باده را نهانی و نی بنگ میزند

نوشته نذیر ظفر
13/11/12

نذیر ظفر

تاریک

دلم ز فرقت رخسار یار تاریک است
فروغ چون نبود هر کنار تاریک است

هزار مشعل تا بان کنی اگر روشن
شبی فراق بدون نگار تاریک است

حضور شمع فروزان سر مزار چه سود
برای مرده درون مزار تاریک است

چراغ حوصله باید که تا رسی به وصال
که کوچه های پر از انتظار تاریک است

بمثل سایه به دنبال یار میگردم
به چشم خسته من روزگار تاریک است

نوشته نذیر ظفر
تکساس میدان هوایی

نذیر ظفر

مرا ببخش

امشب اگر ترانه ندارم مرا ببخش
چنگ و دف و چغانه ندارم مرا ببخش

بغض ام فشرده دست غضب در گلوی من
نای نی نی شبانه ندارم مرا ببخش

از من طلب مکن لبی نوشین خنده را
شادی نی از زمانه ندارم مرا ببخش

از تند بادی حادثه آواره گشته ام
در باغ آشیانه ندارم مرا ببخش

من ساق نی خشک و گلشنی پائیز دیده ام
برگ و گل و جوانه ندارم مرا ببخش

مشاطه را بگو که سراغ (ظفر) میا
موی نی برای شانۀ ندارم مرا ببخش

نوشته نذیر ظفر

13/29/11

تکساس میدان هوایی

نذیر ظفر

کنار یار

آندم که یار هدهد ای شیرین ترانه بود
چون غرفه ای بهشت برین آشیانه بود

آندم که من مجسمه بودم به دیدن اش
او نقشی دلفریب به دیوار خانه بود

هر نگاهی نگاهی نگاش دل آرام مینمود
یادش بخیر باد چه شیرین زمانه بود

پیرو جوان ز دیدنش انگشت میگزید
یعنی که انتخاب دلم عاقلانه بود

این را زیار لب شکر خود شنیده ام
هر عشوه ام بسوی (ظفر) دلبرانه بود

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - آمریکا

نذیر ظفر

دروغ بود

هر گفته از زبان رقیبان دروغ بود
مهر و وفای دلبر جانان دروغ بود

ایکاش با فریب نمی کردم اتکا
تصویر یار با لب خندان دروغ بود

در بستان سبز خیال ام گلی امید
در دیده بود گرچه شگوفان دروغ بود

تقصیر دل نبود درین ماجرا ولی
منظور حرف قاصد شیطان دروغ بود

وقتی که برف غصه بیام دلم رسید
دانستم آنکه فصل بهاران دروغ بود

میگفت بیتو زنده گی هرگز نمیتوان
بی پایه بود آن همه پیمان دروغ بود

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا 13/23/11

نوشته نذیر ظفر

بیگانه

من در نظر جانان بیگانه شده رفتم
با جور سر زلفش دولانه شده رفتم

تکرار سخن از او ما را به جنون افکند
با خویش سخن گفتم دیوانه شده رفتم

در کشور چشمانش مردم همه گپ گویند
در وادی الطاف اش افسانه شده رفتم

سیلاب سرشک من در خانه دل آمد
آخر من ازین طوفان بیخانه شده رفتم

از نگهت رخسارش عطریست مرا دردل
در گرد سرو رویش پروانه شده رفتم

در نشه دیدار ش عمریست که سر مستم
از جام دو چشمانش مستانه شده رفتم

نذیر ظفر

شعر حسین

اشکم برخ چکیده و نا لان حسین گفت
الهام غم به سینه ای سوزان حسین گفت

هر سو که چشم تر نظرم شد ز روی غم
همراه اشک من همه یکسان حسین گفت

دل یادی از مصایب ای شاه شهید کرد
شعر و سرود و ناله و افغان حسین گفت

ابیات من ز غصه و غم تکه تکه شد
هر تکه اش بحال پریشان حسین گفت

رفتیم سراغ قافیه دیدم بگریه بود
سویم نظر نموده و گریان حسین گفت

وزن و معانی سینه زنان در بساط غم
تا داشت ناله از سر امکان حسین گفت

شاعر بسوگ کرب و بلا گریه مینمود
هر خامه را نوشت به دیوان حسین گفت

نوشته نذیر ظفر
13/12/11

نذیر ظفر

فرق میکند

ایدل ببین ترانه ما فرق میکند
آهنگ دل ز ساز و نوا فرق میکند

زاهد بهشت میطلبد ما وصال یار
در کار عشق طرز دعا فرق میکند

از سوی کعبه جانب خمار میرود
رفتار پیر ما و شما فرق میکند

پوشیده ام سیه اگر از ماتم فراق
روز عزا جمال قبا فرق میکند

در آستان عشق تضرم بکار نیست
ناز و ادا جور و جفا فرق میکند

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا 13/10/11

نذیر ظفر

ماه محرم ماه حسین علیه السلام

از ماه نو پیام محرم گرفته ام
شال عزا بگردن ماتم گرفته ام

با لشکر ملک ز سماواتیان عشق
بر دیده اشک و بر دل خود غم گرفته ام

تصویر قتلگاه چو به ذهنم خطور کرد
رنگ حنا به دیده ای پر نم گرفته ام

حب حسین را به خدای حسین قسم
از خاتم رسول مکرم گرفته ام

گر شایونم بگوش ثریا رسیده است
آهی ز کر بلای معظم گرفته ام

در مکتبی که کشته شدن جاودانه گیسست
درسی به صنف عشق منظم گرفته ام

نوشته: نذیر ظفر
امریکا ورجینیا 06/1113

شکایت زندانی کابل (طنز)

پای وازی از سر مهر و وفا
بهر یاری برد در زندان غذا

هم لباس و جاکت و پیراهنش
برد با خود تا بیاراید تنش

یک کمی هم کشمش و بادام برد
لیف و صابونش پی حمام برد

چون به زندان و پلچرخی رسید
منتظر شد تا رفیق خویش دید

دید یارش سر گران بنشسته است
لب ز شادی های دنیا بسته است

می زند نصوار خود را دم به دم
بسکه دارد در دل خود بار غم

چهره اش غمگین و رخسارش کبود
هیچ گاهی او به این حالت نبود

یارش از احوال او پرسان نمود
دیده و زندانی را گریان نمود

گفت اینجا در عذاب افتاده نی؟
زیر جور و اضطراب افتاده نی؟

یا شدی از بهر طفلان ات ملول
غصه و غم میخوری در این سلول

گفت ز ندانی بیارش : ای حکیم
خفته ام اینجا چو شیطان رجیم

ما درینجا چور در بیرون بود
قلبم از آلام او پسر خون بود

چور شد ملت بدست این و آن
جنگسالاران کنند کیف ء جنان

متهم گشتم به رشوه پنجهزار
سالها دارم درین زندان قرار

مارشال و جنگسالاران ببین
صاحب املاک و تعمیر و زمین

بی سوادو بی کمال و بی هنر
چور دارند هر نفس شام و سحر

کاری دزدی ره به معدن برده است
تیغ غم را در دلمن برده است

از چی باشم شاد و باشم با سرور
است در بیرون محبس موجی چور

نوشته نذیر ظفر
13/28/10

نذیر ظفر

دست شاعر

(اهدا به جناب قیوم بشیر هروی)

دستی که با قلم شده بود آشنا شکست
شعر و ترانه نی دل آن خوشنما شکست

باشد بسان بلبلی باغ ای که در چمن
آواز او ز جهشش باد صبا شکست

دست (قیوم) که چا مه نگاری زمانه بود
بی جنگ و بی جدال خدایا چرا شکست

بی برف و بی بهانه نی راه پر از تگرگ
دست ظریف نی شاعر شیرین لقا شکست

تا که شنودم حا دثه ای غمگسار او
قلب (ظفر) ز غصه آن بی صدا شکست

نذیر ظفر

ملول

مرا به شوخی چشمت قسم که دلگیرم
ملول ضربه ی مژگان ی پر ز تدویرم

به روضه رخ ماه تو میخورم سوگند
که در محبت روی تو نیست تقصیرم

به نگهت گلی روی تو من کلان شدم
که بوی عشق تو الوده بود در شیرم

بیاد روی تو هر روز زنده گی خواهم
اگر خیال تو در سر نگشت میمیرم

نه من به شهر شبانگاه زنده دار توام
کسی به شهر نخسپد ز نای شبگیرم

نوشته نذیر ظفر

13/16/10

نذیر ظفر

شکایت گوسفند قربانی (طنز در نظم)

ای مسلمانان که در ایام عید
میشوید از گوشت و پوستم مستفید

دارد هر قصاص یک کارد و تبر
میکشند در عید ها گوسفند نر

بهر عید تان سرم را می برید
گوشت هایم را به شادی میخورید

نذر تان در کشتنم باشد روا
روز محشر گله دارم از شما

خوک و سگ باشد به پیش تان حرام
نسل های شان بماند تا قیام

نسل ما هر روز کمتر میشود
چشم ما از اشکها تر میشود

ما همه گوسفند های بی زبان
غیر سبزه نیست ما را قوت جان

از خر و از فیل هم کمتر شدیم
لایق خوراک هر کشور شدیم

ساختید از پوست طفل من کلاه
در سر کرزی شده با اشتباه

لا اقل او را به یک سر جا دهید
بر سر یک مرد کشور جا دهید

بر سر بیفکر این پوست قشنگ
نی نمودی میدهد نی نام و ننگ

شکوه هایم تا ثریا میرود
حرف ما در گوش بالا میرود

نوشته نذیر ظفر
13/16/10

نذیر ظفر

آرزوی عید (طنز) و عیدی بدوستان

عید است و نقل و کلچه و سیمیانم آرزوست
یک جای داغ با دو سه مهمانم آرزوست

شوربای تند و تیز بخواهم به وقت چاشت
نان ی تنوری قورمه ی بادنجانم آرزوست

قربانی گر کنمم بروم جانب نخاس
گوسفند چاق و دنبه ی لرزانم آرزوست

از بهر طفلی کوچک و معصوم این وطن
بوت و جراب و پیرهن و تنبانم آرزوست

اعیاد تا شود همه بی جنگ و قتل و خون
محوی وجود ی طالب ی نادانم آرزوست

در فکری باده نوشی و پیمانانه نیستم
تنباکو و چلم ز شبر غانم آرزوست

پاری نظیف و موی سیاه و حنا بکف
قدی بلند و سر مه به چشمانم آرزوست

عیدت مبارک ای بتی زیبای خوشنما

یک بوسه ی ز روی تو بستام آرزوست

شعرم به ذوق پیر کهنسال و شیخ نیست
تقدیری از زبان ی جوانانم آرزوست

نوشته نذیر ظفر

13/15/10

نذیر ظفر

رای می‌دهیم

هر بار بهر دزد و دغل رای می‌دهیم
دزدان بکرسی های وطن جای می‌دهیم

آرای خویشرا ز چه بیجای می‌دهیم
با دست خویش ثروت خود بای می‌دهیم

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز هم‌نوایی زاغ و زغن شوید

جغرافیة ی وطن چو ببینی ز چار سو
دشمن نشسته بهر شکار تو رو برو

هر یک به کینه برده ترا دست در گلو
زین غاصبان توقع مهر و وفا مجو

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز هم‌نوایی زاغ و زغن شوید

با نام دین ترور نمودند و قتل عام
کشتند مردمان وطن را ز خاص و عام

آتش زدند به مکتب و در مسجد و خیام
تیغ جفا کشیده شد از بهر انتقام

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز همـنوایی زاغ و زغن شوید

چند تیکه دار دزد مرا از تو کرد جدا
گاهی بنام مذهب و گاهی به قوم ما

نی خد متی برای تو کرد نی برای ما
گاهی لباس غرب بتن کرد و گه ردا

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز همـنوایی زاغ و زغن شوید

اطفال ما ز آتش جنگست بی پدر
صد ها هزار بیسوه بود زار و در بدر

شد ما دران غمزده زین جنگ بی پسر
هر جا یتیم گریه کند با دو چشم تر

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز همـنوایی زاغ و زغن شوید

فسق و فساد در وطنم داد میکند
نام و نشان ما و تو بر باد میکند

دشمن هزار تفرقه ایجاد میکند
خود را به جنگ ما و تو دلشاد میکند

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز همـنوایی زاغ و زغن شوید

تعمیر ها بلند ببین همتان پست
باشد میان قصر دغا شاهدان مست

رقاصه ها به باده گساری به خیز و جست
گم کرده اند ز فرط می و باده پا و دست

بهر خدا بفکر و غمی این وطن شوید
فارغ ز همـنوایی زاغ و زغن شوید

دین را بلا مـــــعرفی کردند غاصبان
خود را ملا مـــــعرفی کردند غاصبان

قتل را روا مـــــعرفی کردند غاصبان
با صد ریا مـــــعرفی کردند غاصبان

بهر خدا ب فکر و غمـــــی این وطن شوید
فارغ ز همـــــنوایی زاغ و زغن شوید

گر رای را به دزد و دغا دادی نارواست
گر بهر پول و مسکن و جا دادی نارواست

گر هم برای نیمچه ملا دادی نارواست
از بهر هرکه رای به خطا دادی نارواست

بهر خدا ب فکر و غمـــــی این وطن شوید
فارغ ز همـــــنوایی زاغ و زغن شوید

نوشته نذیر ظفر
13/12/10

نذیر ظفر

داستان ما

کوچیده طایری غزل از آشیان ما
زنگار بسته واژه بروی زبان ما

از داغهای سینه گلستان ما ببین
گلهای بی بهار به فصل خزان ما

شد عده یی بشوکت وبا ناز امتحان
از بخت بد به غصه شده امتحان ما

چون شمع از گداز نشد ناله ام بلند
بشنوز موج آتش ی غمها بیان ما

شام سیاه و طلعت مهتاب و اختران
سامع بود به قصه و بر داستان ما

13/11/10

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

سنگلاخ عشق

به مشعل رخ جانانه دیدن آسان نیست
گلی ز روضه خورشید چیدن آسان نیست

سفر به جانب سنگلاخ عشق پر خطر است
میان صخره ی خا را دویدن آسان نیست

امین شوی و شوی احمد و شوی محمود
بسوی عرش معلی پریدن آسان نیست

ندای دوست به هر گوش کی شود زیور
صدای آن مهی تابان شنیدن آسان نیست

شبان نمیشد اگر دوست کی نبی میشد
ز پیش رمه به خالق رسیدن آسان نیست

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا امریکا
13/27/09

بد نبود

گر وطن در امن و استقرار میبود بد نبود
فاقد جنگجوی و جنگسالار میبود بد نبود

خشک میبود ریشه های فقر و اقسام فساد
فاقد از تبعیض و از اشرار میبود بد نبود

مادران بی داغ و درد و دور از الام غم
خواهران بی ماتم از ادوار میبود بد نبود

خانه ها گر کهنه میبود مثل دوران قدیم
نه شهید و کشته نی افکار میبود بد نبود

دست حکام وطن میبود کوتاه از فساد
جمله با عدل و پر از مقدار میبود بد نبود

گرچه استخراج معدن بود نا ممکن ولی
اجنبی زین قصه بی اخبار میبود بد نبود

رهبری میبود با قلب صفا و راد مرد
با عمل مردانه در کردار میبود بد نبود

بسته میبود راه دزدان و رهی قاچاقیان
قاضی و فرمائروان بیدار میبود بد نبود

دین فروشان میشد افشا؛ گر میان مومنان
نعش شان در هر سر بازار میبود بد نبود

مجلس شورای اگر میبود پاک و مردمی
جمله با هم همدل و همکار میبود بد نبود

ملت بیچاره با درد است؛ یارب کن مدد
گر طبیبی بر سر بیمار میبود بد نبود

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/17/09

نوشته نذیر ظفر

خواب

تا ترا شب بخواب میبینم
شهر چشم پر آب میبینم

خویشرا بیتو در کرانه عمر
هر نفس در عذاب میبینم

از تجلای آتش نگه ات
مرغ دل را کباب میبینم

زیب دیوار آرزوی منی
عکس رویت بقاب میبینم

ذوقی دیدار مشعل رویت
در سر شیخ و شاب میبینم

غمزه ی چشم مست و ابرویت
مثل ی یک انقلاب میبینم

ترس داری ز سنت این شهر
چهره ات در حجاب میبینم

در حضور تو ای پری پیکر
خویشرا لا جواب میبینم

نذیر ظفر

پائیز نامه

پائیز رسید و من پریشان شده ام
در فکر خنک های زمستان شده ام
چون خواب زدیده گان من رفت بهار
در ماتم گل غمین و گریان شده ام

زاده پائیز

پائیز اگر شبیه و همرنگ منست
در سینه خسته ساز و آهنگ منست
من زاده درین فصل شدم با غم عشق
یعنی که حضور عشق در رنگ منست

خزان

رنگم به خزان ؛ خزان برنگم ماند
این فصل چو جامی ز شرنگم ماند
هر برگ که در زیر درخت افتاده
در دیست که در سینه ی تنگم ماند

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا 13/23/09

نذیر ظفر

عاشقانه بگو

بیا بساز دلم شعر عاشقانه بگو
به شاخسار خیالم شبی ترانه بگو

کباب آتش دوری میان خانه شدم
صبا به یار گرامی تو محرمانه بگو

ز نا بکاری ایام سرگران هستم
بمن حکایتی از گردش زمانه بگو

ز دره های جفای زمان کبود شدم
شکایتی تن من را به تازیانه بگو

ز جور پنجه ی پائیز آنچه من دیدم
به سر و بید و سپیدار دانه دانه بگو

ظفر) ز غربت این شهر سخت دلگیرم
حدیث کوچه ی اغیار بی بهانه بگو

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا 13/22/09

نذیر ظفر

نادم

پیری رسید و دست عصا را گرفته ام
تمکین و عجز و ذکر خدا را گرفته ام

ایام نو جوانی به عیش و طرب گذشت
نادم شدم ز کرده صفا را گرفته ام

گسترده ام سجاده و خوانم نماز نفل
با اشک و ناله دست دعا را گرفته ام

موی سفید و روی سیاه گریه میکنم
چشم پر آب آه و نوا را گرفته ام

نومید گر چه نیستم از در گه ی خدا
با آنکه از شباب خطا را گرفته ام

عاشق بدون گریه مداوا نمی شود
با قطره های اشک دوا را گرفته ام

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا 13/18/09

نذیر ظفر

مرجع الهام

چو سر دچار غزلهای عاشقانه شدم
نفیری حنجره ی مرغ اشیانه شدم

تنفس غزل ام در هوای روی تو بود
سرود سینه ی دلهای پر بهانه شدم

چمن چو آینه روی ترا نشان میداد
اسیر دیدن روی تو با ترانه شدم

انار گونه ز شاخ امید افتادم
بروی خاک پراز یاس دانه دانه شدم

حضور مرجع الهام عاشقانه تویی
غزلسرای وفای تو در زمانه شدم

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/16/09

نذیر ظفر

مطرب

به استقبال از غزل شاعر و نگارنده ی چیره دست کشور مرحوم استاد
علی اصغر بشیر هروی

ندارد بیـتو بزم عا شقان ساز
به تار عشق داری یک جهان راز

به هر یک پرده آهنگت مقامیست
به سحر آلوده باشد جان آواز

صدای دل به تار آورده ی تو
بدست خویش داری کان اعجاز

مرا غرق سماع کردی به سازت
شدم از فرش تا عرش شان پرواز

رسیدم جایی کانجا جمله مستان
یکی از دیگری بودند جان باز

سرود زنده گی با جان شنیدم
ندیدم غـیر آن یاران ممتاز

نوشته نذیر ظفر
لویزیا نا 13/16/09

نذیر ظفر

فدای شکار

وقتی که دل محبت او آشکار کرد
راهی عشق گشت که تا دیده کار کرد

گفتند نو بهار به یک گل نمیشود
گلروی من به جلوه خود صد بهار کرد

مرغ دلم بشاخ محبت مکان گزید
خود را اسیر صید و فدای شکار کرد

خال ی که در کناره ی ابروی یار بود
تفسیری از سستاره ی دنباله دار کرد

دیشب به خوابم آن مهی تابان بخنده گفت
آخر ترا محبت من خاکسار کرد

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/10/09

نذیر ظفر

یادت

هر نفس با یاد تو پایین و بالا میرود
ناله ی شبگیر من تا عرش اعلا میرود

محمل ی هجران گزیدم در بساط دوستی
کاروان زنده گی با شور و غوغا میرود

چند بهار آمد ندیدم گل بشاخ آرزو
ساقه خشک ام که با پائیز یکجا می‌رود

بسکه دلگیرم ز بخت خویش در ایام عمر
اشک چشمانم مثال آب ی دریا می‌رود

کی فراموشت کنم تا یک نفس دارم بجان
دیدن ی یوسف کی از یاد زلیخا می‌رود

ساقیا جا می دگر انداز کز سوز خمار
از سر ی مستانه ی من کیف مینا می‌رود

تا (ظفر) نایل شود بر دیدن ی رخسار تو
عاشق ی بیچاره ات از دار دنیا می‌رود

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/05/09

نذیر ظفر

تصادفی

دل های داغدار نباشد تصادفی
شب ناله های زار نباشد تصادفی

چون دل بسوزد اشک بیاید ز چشم کور
چشم آن اشکبار نباشد تصادفی

بی رنج باغبان تو مچو نگهت چمن
گل های نو بهار نباشد تصادفی

تقدیر من قلم زده شد با جمال یار
پیوند ی ما و یار نباشد تصادفی

امیدی است بهر تجلای معرفت
این رنج و انتظار نباشد تصادفی

هرزنده جان وظیفهء دارد درین سرا
خلقت ز مور و مار نباشد تصادفی

از ید کردگار بچرخد سیاره گان
این چرخ روزگار نباشد تصادفی

نوشته نذیر ظفر

13/31/08

نذیر ظفر

حب وطن

ز جان خویش کنم پرورش بقای وطن
همیشه ورد زبانم بود دعای وطن

به واژه کی بتوانم ستایشش ای دل
بخون خویش نویسم سخن برای وطن

ز آب و خاک شریفش نهال جانم رست
همیشه در سر من می زند هوای وطن

دیاری غریت اگر امدم ز مجبوری
نمی رود زدم قیامت و بهای وطن

به اعتلای وطن هر نفس شوم دلشاد
مباد آنکه بود ضد اعتلای وطن

ز قله های بلندش چنان سر افرازم
به اهتزاز بود تا فلک لوای بوطن

اگر چه عده یی دزدان ز مردش بردند
هزار معدنی دیگر بود غنای وطن

کسیکه که حب وطن در دلش نمیگنجد
زبون و زار بود در صف ی وفای وطن

حسین گونه شوم کشته با سر افرازی
بروز رزم ی یزیدان به کر بلای وطن

ظفر) چو حب وطن در دلی بود دایم)
هزار اجر دهد بهر او خدای وطن

نوشته نذیر ظفر
13/28/08

نذیر ظفر

وطن

عشق و امید و روح و وجودم وطن بود
خاکش بروز مرگ مرا پیر هن بود

هر واژه ام زخاک وطن لعل میشود
انگشتی پر ارزش ی کلک سخن بود

هر کس که دست جور بسویش کند دراز
گورش میان سنگ وتن اش بی کفن بود

قر بانیان عشق به عهدش ستاده اند
روز نثار سر به کف ی مرد و زن بود

اجداد ما به سینه ی این خاک خفته اند
از خون شان شقایق ی در هر چمن بود

آن شاعری که عشق وطن نیست دردلش
بلبل نخوانمش همه زاغ و زغن بود

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا امریکا
13/24/08

نذیر ظفر

به مناسبت سالروز وفات مادر جنت مکانم

روح اش شاد باد و یادش گرامی باد

دارد دلمن هوای مادر
اشکم بچکد برای مادر

هر گز بجهان صفا ندیدم
پر مهر تر از صفای مادر

صد دایه کجا شود برابر
بر خاک دو کفش پای مادر

دستش چو پی دعا بگیرد
مقبول شود دعای مادر

مادست خدا رضای خود را
پیوسته پی رضای مادر

(ظفر)
13/21/08
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

بگریم

به استقبال از غزل شاعره فرهیخته عزیزه جان عنایت

چون شمع به هر انجمن از یار بگریم
از دست بتی شوخ و ستمکار بگریم

روزم به شبی تار بماند ز جفایش
از شرم خلایق به شب تار بگریم

پروانه صفت ز آتش ما رقص نماید
او رقص کند من به دل زار بگریم

در دیست مرا در دل و پر عقده از آنم
در بستر غم خفته و تو بیمار بگریم

از بسکه جهان حوصله ام تنگ نموده
خواهم که روم در سر بازار بگریم

تا خلق بداند که ظفر بسته بدرد است
گاهی بصدای گاهی بگفتار بگریم

نوشته نذیر ظفر

13/19/08

ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

نوازش

مرا با بوسه هایت کن نوازش
به آواز رساییت کن نوازش

مرا مگذار در دست غم و درد
به لبخند صفایت کن نوازش

خیال درد مند و خسته ام را
به دیدار لقاییت کن نوازش

قدء خم گشتهء محزون ما را
تو با قد رسایت کن نوازش

دلی پردردم از رنج زمانه
به تمکین و ادایت کن نوازش

به داد ما برس کار ثواب است
مرا بهر خدایت کن نوازش

نوشته نذیر ظفر
سندياگو-امريکا
13/15/08

نذیر ظفر

پیام عید

شد روزه ختم و آمده بر ما پیام عید
ساقی بده پیسالهء رنگین بنام عید

شیرینی و نقل عید حلاوت نمی دهد
کام مرا که تشنه بود بهر جام عید

باد صبا به دلبر آزرده ام بگو
تا بس کند خشونت خود را بشام عید

گر بخت من به وصلت دلدار و اشود
خواهم بدور یار بگردم تمام عید

آغوش باز در ره ئ جانان ستاده ام
شاید قبول خویش نماید سلام عید

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/08/07

نذیر ظفر

یادم رفت

غرق مهر تو شدم جو رو جفا یادم رفت
بیخود و واله شدم شرم و حیا یادم رفت

همه شب ذکر تو؛ بو داشت میان دهنم
نگهت پیراهنی باد صبا یادم رفت

در لب پر غزل ام مطلعی از نام تو بود
در خم عاطفه ها صبح و مسایادم رفت

چه مقدس شبی را با تو سحر میکردم
که به هنگام سحر ذکر و دعا یادم رفت

در شفا خانهء دلدار به درمان رفتم
از تجلای رخس دردو دوا یادم رفت

نوشته نذیر ظفر
13/01/08

نوشته نذیر ظفر

امیدوار

غم زمانه مخور روزگار میگذرد
گل امید بیفشان بهار میگذرد

بشام غصه اگر پای آرزو بند است
شفق چو خنده کند شام تار میگذرد

مباش منکر امید در خزینهء عمر
که عمر ها همه امیدوار میگذرد

ز انتظار کشیدن دلا ملول مشو
فقط به مژه زدن انتظار میگذرد

من از زمانهء نا پایدار خر سندم
که عمر من به تمنای یار میگذرد

نذیر ظفر

شب قدر

شب قدر است و قدر خود بدانید
درین شب از تجلایش نمائید

شب قدر است و احیا کن به زاری
به پیش حضرت اش با اشکباری

شب قدر است بگذر از خور و خواب
سحر کن شام را با چشم پر آب

شب قدر است و قران را بسر کن
به طاعات الهی سینه تر کن

شب قدر است و شام نورباران
ز عرش تا فرش دارد ذکر سبحان

شب قدر است و قران گشته نازل
بخوان قران تو ای آگاه عاقل

شب قدر است امشب ؛ ای خدایم
ز الطاف خدایی ده دوایم

شب قدر است سلطانا غریب ام
ز فضل خود بکن لطفی نصیبم

شب قدر است ای سبحان قادر
بکن رحمی به مهجوران قاصر

نوشته نذیر ظفر

در پر تو نور

سحر بوی خدا دارد عزیزان
گل رحمت عطا دارد عزیزان
بگوش دل شنیدم نالهء عشق
خدا ما را صدا دارد عزیزان

+++ +++ +++

ناله سحر

نمیدانم چه حکمت ناله هنگام سحر دارد
دعا بر سوی عرش کبریایی بال و پردازد
نماند خشک دستی مستمندی در دعا هرگز
به حاجت می رسد اول کسیکه چشم تر دارد

+++ +++ +++ +++

تلاوت قران مجید

تلاوت کردن قران تجلای خدا باشد
نگه بروی قران مظهر نور و ضیاء باشد
قرائت چون شود قران شنو با گوش دل هر دم
که در سمع اش برایت رحمتی از کبریا باشد

+++ +++ +++++ +++++

دعا

سحر نماز نمودم خدا قبول کند
دمی نیازی نمودم خدا قبول کند
تو بودی حاجت من در گذر گاه حاجات
دعا دراز نمودم خدا قبول کند

+++ +++ +++

نادم

درین ماه ذکر سبحان میکنم من
فغان و آه و افغان میکنم من
سرشک دیده میریزم چو دریا
ندیمم غسل عصیان میکنم من

نذیر ظفر

خواست دل

دیدن باغ و گل و گلزار میخواهد دلم
بوسه های از رخ دلدار میخواهد دلم

بادهء سرخ و نگاری نازنین و گلبدن
با لب پر از شکر گفتار میخواهد دلم

ساز مست لوگری در سایه بید و چنار
با نسیم جانفزا تکرار میخواهد دلم

پای کوبی در فضای همنوایان عزیز
با غریوو خندهء بسیار میخواهد دلم

در سکوت بیکسی ز آواز قلبم خسته ام
نا لهء مستانهء هو شیار میخواهد دلم

آنقدر دلتنگم ای یاران درین غربتسرا
بی تنفگ و بی سلاح پیکار میخواهد دلم

از شرور نا کسان آوارهء غربت شدم
محو نا بودی شان هر بار میخواهد دلم

نوشته: نذیر ظفر

ورجینیا - امریکا

13/05/07

نذیر ظفر

مداوا

ما را سرشک چشم مداوا نمیکند
راهی به حل مشکل ما و نمیکند

تصمیم قاطع و دل نرم و نوای گرم
شاید دوا کند که مسیحا نمیکند

با اختلاف رخنهء دشمن فزون شود
کاری به وصل ما و تو اعدا نمیکند

از هر کجا که هستی و هستم یکیستیم
لحن و زبان ما و تو پروا نمیکند

گر بال همدلی به تن خویش وا کنیم
پرواز همچو ما و تو عنقا نمیکند

گر از منم منم گذری با خرد کنیم
امراض کبر در دل ما جا نمیکند

در هر دیار طایر غربت نشسته ایم
کس اعتنا به صوت دل ما نمیکند

با جام عشق باده وحدت بیاورید
کاین باده مست سازدو اغوا نمیکند

نوشته نذیر ظفر

ورجینیا 13/0710

نذیر ظفر

رمضانی

فرخنده باد ماه مبارک صیام این ماه ضیافت الهی بر تمام مسلمین .

یارب تو مرا ز عشق خود کام ببخش
مجنون صفتم به کو چه ها نام ببخش
مغروق گناه ام و تو یی بنده نواز
ما را به مقام ماه صیام ببخش

=====

آمد رمضان و روزه دارم
مصروف نیازم کر دگارم
تذکیهء نفس خود کنم باز
هر چند که عاصی و فگارم

+++++ +++++ +++++

به افطارم نگاه یار کافیت
بخوان غریبتم دلدار کا فیت
نه خر ما اشتها دارم نه شربت
رضای خالق غفار کا فیت

+++++ +++++ +++++

نگارا بیتو من افطار کردم
دعایت بر خدا بسیار کردم
لبان روزه دارم ذکر میگفت
وصال رویت از دادار کردم

نوشته نذیر ظفر

ماه نیایش

ضیافت گاه رحمان است این ماه
سراسر پر ز غفران است این ماه

شب و روزش فلاح بنده گان است
صیام و فیض باران است این ماه

ضمانت میکنند حاجات ما را
پر از انوار ایمان است این ماه

خط بطلان کشد بر روی عصیان
گریزان از تو عصیان است این ماه

بیا تذکیریه انفاس خود کن
که با تقدیر و امکان است این ماه

دری رحمت بروی هر که باز است
نماز و روزه شایان است این ماه

اگر خوابی و گری بیداری ای دوست
ترا رحمت فراوان است این ماه

بخوان قرآن پاک و با صفا را
نزول از بهر قرآن است این ماه

سرشک الماس بازار تمناست
غنا در چشم گریان است این ماه

نوشته نذیر ظفر

13/11/07

نذیر ظفر

نیافتم

بر هر دری که حلقه زدم سر نیافتم
پالیدم عمری همدل و یاور نیافتم

دیدم ز روزگار بسی گرم و سرد را
یک آشنا به حرف پیامبر نیافتم

از الفتی کسی نشدم هیچ مستفید
مهری به غیر الفت مادر نیافتم

کردم سفر به کنج و کنار جهان ولی
چون میهنم کرانه بهتر نیافتم

گفتم زمکر دهر روم از زمین برون
پرواز در عیونم کنم پر نیافتم

کردم تلاش بیهوده کامم نشد حصول
غیر از رضای حضرت داور نیافتم

در پای منبر هر چه نشستم به اعتنا
مقصود عشق بر سر منبر نیافتم

هر کس پی ظفر به جهان دارد ارزو
من با ظفر نشانهء از فر نیافتم

نوشته نذیر ظفر
سندیاگو - امریکا

نذیر ظفر

ما را فروختند

ما را برای غیر چی ارزان فروختند
مثل متاع کهنه به تاوان فروختند

اخوان دست فروش بی‌آزار اجنبی
ما را به شادمانه به دزدان فروختند

آتش زدند به رونق کا شانه های ما
ما را میان آتش سوزان فروختند

اول به چاه نهادن و با فتنه های داغ
مثل جمال یوسف و کنعان فروختند

از بھر نان خویش حریفان نا بکار
ما را به صد فسانه به دونان فروختند

زین زاهدان امید دعا را مکن (ظفر)
اینها نیات خویش به شیطان فروختند

نوشته نذیر ظفر
13/25/06

نذیر ظفر

ما را فروختند

ما را برای غیر چی ارزان فروختند
مثل متاع کهنه به تاوان فروختند

اخوان دست فروش ببازار اجنبی
ما را به شادیانه به دزدان فروختند

آتش زدند به رونق کا شانه های ما
ما را میان آتش سوزان فروختند

اول به چاه نهادن و با فتنه های داغ
مثل جمال یوسف ء کنعان فروختند

از بهر نان خویش حریفان نا بکار
ما را به صد فسانه به دونان فروختند

زین زاهدان امید دعا را مکن (ظفر)
اینها نیات خویش به شیطان فروختند

نوشته نذیرظفر
13/25/06

نذیر ظفر

حیران مانده ام

من به مکر یار حیران مانده ام
شامها بیدار حیران مانده ام

غصهء دوران کشم یا هجر او
از غمی بسیار حیران مانده ام

ساقی مست و محتسب اندر قفا
بر دو بد کردار حیران مانده ام

نی وطن اینجا مرا نی هموطن
بیکس و بیکار حیران مانده ام

رنگ کی معیار بوی گل بود

در سر گلزار حیران مانده ام

شیخ در عشقم ملامت می کند
من به این مکار حیران مانده ام

می ستایم صنعت نقاش را
در رخ دلداری حیران مانده ام

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا 13/25/06

نذیر ظفر

سر مست

امشب از شوق یار سر مستم
با دل بی قرار سر مستم

چشم بادام و پستهء دهنش
کرده بی اختیار سر مستم

گرچه پا در خزان کشیده تنم
مثل گل در بهار سر مستم

هوش ساقی ربوده حالت من
بی می و در خمار سر مستم

شام زلفش شب پرآت منست
میکشم انتظار ؛ سر مستم

هر که شادی کند بوقت طرب
منی غمگین و زار ؛ سر مستم

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا 13/23/06

نذیر ظفر

چشم امید

چشم امیدم به دیدار تو ر عـنا بود و هست
آرزوی وصل درد کهنه با ما بود و هست

نگهت عاشق فریبت از چمنزار جمال
در دماغ خسته گانت عطردلها بود و هست

عکس رویت قاب دیوار غزلهایم شده
خانه شعرم مزین از تو تنها بود و هست

مدعی خود را به کویت دوست میخواند ولی
دشمن جانء منی مغموم و شیدا بود و هست

طغنه سارم کرده در پیری هوای عارضت
دایم از زخم زبان این دل به غوغا بود و هست

(در میان دفتر مهـرت نشد انشاء (ظفر
بر سر نام ء منی مسکین چلیپا بود و هست

نوشته : نذیر ظفر

لویزیانا - امریکا

13/15/06

فلک فتنه

فلک ای فتنه مکار است خدایا چکنم
کار او واقعه دار است خدایا چکنم

هیچ ره نیست که در کوی وصالش برسم
بر من هر جاده حصار است خدایا چکنم

معتصب نیست ولی رنگ تعصب باقیست
عیب جوینان سر کار است خدا یا چکنم

یارم از عشق مرا زارو پشیمان کر ده
هر نفس پا به فرار است خدایا چکنم

اهل دنیا همه بر ظاهر ما می بینند
پول و سر مایه شعار است خدایا چکنم

مار آستین شده یاران دورنگم بر من
همه بی مهر و غدار است خدایا چکنم

مرغ دل در قفس سینه ع من می سوزد
شعله غصه شرار است خدایا چکنم

(کس نشد محرم راز دل مسکین (ظفر
اشک در مژه قطار است خدایا چکنم

نذیر ظفر

بوسه جوانی

خوشا وقتی که یار جان بوسه میداد
برایم از دل و جان بوسه میداد

جوانی بود و هم سر مایه ء حسن
بدون ناز و پرســان بوسه میداد

به صد ترس و دو صد شوق و محبت
به دهلیز و به دا لان بوسه میداد

سفر چون مینمودم اشک میر یخت
برایم چشم گم گر یان بو سه میداد

چو بر میگشتم از شادی نمی خفت
به تمکین و خرامان بوسه میداد

بروز عید و در ایام نوروز
چو گل بشگفته خندان بوسه میداد

چنانق بازی که رسم عا شقی بود
به وقت باخت ؛ تاوان بوسه میداد

لبم ترکیده در سر مای پیری
چه خوش گر در زمستان بوسه میداد

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا 13/06/10

نذیر ظفر

کنج تنهایی

چو از سرو خرامان دل گرفتم
از آن پس از محبان دل گرفتم

بمن کنج تنهایی زیب دارد
ز باغ و سیر بستان دل گرفتم

بهار و گل کجا شادم نماید
که از گلچهره جانان دل گرفتم

ز تدویر مسلمان چهره در شهر
قسم بر روی قران دل گرفتم

مکن عیبم که در هنگام پیری
جدا گشتم ز جانان؛ دل گرفتم

ز کار عاشقی ترسی ندارم
ز بیم شام هجران دل گرفتم

ندیدم مهر و الفت بین یاران
دو رنگی دیدم و زان دل گرفتم

نوشته نذیر ظفر
لوپزیانا

نذیر ظفر

بهار نزدیک است

بهار می رسد و وصل یار نزدیک است
صدای آمدن آبشار نزدیک است

گذشت فصل خنک ؛ گرچه بیوفایی کرد
هوای با طرب خوشگوار نزدیک است

مرنج ای دل بیچاره بیش ازین از هجر
اگر چه تلخ بود انتظار نزدیک است

صبا ز روی رواداری گو به مرغ چمن
که سر ز بال کشد؛ نو بهار نزدیک است

به پای مژه قدم می زنم به شهر خیال
چو سیر عشق کنی هر کنار نزدیک است

مگو که ما به کجا بیم و یار جان به کجا
به عصر ما و تو سیر سیار نزدیک است

شکوفه ها به سر شاخ عمر پیچیده ست
نوید آمدن برگ و بار نزدیک است

نوشته نذیر ظفر 13/26/02 ورجینیا امریکا

نذیر ظفر

امید واری

عدالت روزی پیدا میشه آخر
سفاکان ترد و رسوا میشه آخر

مخور غم از وجود جنگسا لار
همهء شان تک و تنها همیشه آخر

تمام ریشه های ظلم و تبعیض
خس و خاشاک صحرا همیشه آخر

تمام قصر های ظلم اباد
مکان مرد دانا همیشه آخر

درین جا بیرق حریت زن
بدست عـقل بالا همیشه آخر

هزاران غنچهء لب های غمگین
بشادی و خوشی وا همیشه آخر

سکوت غم بود مانند شیشه
نصیبش سنگ خارا همیشه آخر

تمام ملـیت های برادر
چو مـشتی بسته یکجا همیشه آخر

زبان و مذهب و قوم و طریقت
حکایت های بیجا همیشه آخر

جمال ریش های چرک و انبوه
به زور قیچی کوتاه همیشه آخر

من و تو میشود گـم از ورقها
بجایش ما انشاء همیشه آخر

بـمرگ جانیان دهشت افگن
هزاران چکچک هر جا همیشه آخر

تـمام روز ها نوروز گردد
شبان چـون شام یلدا همیشه آخر

اگر ما نیـستیم عیبی ندارد
بشادی نسل فردا همیشه آخر

نمی بینی دگر تجار دین را
دکان شان به یغما میشه آخر

ظفر در روز نا بودی اشرار
زمین تاج ثریا میشه آخر

نوشتهء نذیر ظفر
لویزیانا 13/27/05

نذیر ظفر

دعای طیب

یار بی موجب رهایم کرد و رفت
تهمت نا حق بپایم کرد و رفت

روزگار ، اول به وصل ما جهید
با جفا کاری ؛ جدایم کرد و رفت

آنقدر نا لیدم از جور زمان
تا که سرد و بی نوایم کرد و رفت

بهر درماتم بیاوردند طیب
لب گزید از غم ؛ دعایم کرد و رفت

دید بر موی سپید ء من اجل
جانب عقبایم کرد و رفت

اشک آمد در سرای چشم من
قصهء دل را برایم کرد و رفت

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا-امریکا

نذیر ظفر

لا فوک

آن جاببران که لاف و طندار می زنند
ما را به عشق میهن ما دار می زنند

بهر فریب مردم بیچاره و وطن
بر سوی مسجد آمده دستار می زنند

با آنکه خوانده اند همه سوره نسا
شلاق بر زنان عزا دار می زنند

از بهر حفظ کرسی و جاه و مقام خود
هر روز بوسه بر در اغیار می زنند

زاغان بد سگال سیه دل ز روی خشم
بر گل ز باره فاجعه منقار می زنند

گسترده اند بزم شراب و قمار را
با پول های دالرو کلدان می زنند

دست خسان ببوسه بگیرند و العجب
سیلی بروی مرد غریبکار می زنند

نوشته نذیر ظفر
لوپزیانا - امریکا

نذیر ظفر

عادت کرده ام

من به عشق یار عادت کرده ام
با گلی گلزار عادت کرده ام

باغبان از خارء گل ترسم مده
با جفای خار عادت کرده ام

چارهء دردم چه میجوید طبیب
با دل ای بیمار عادت کرده ام

دل نسو زانید به حال مضطرم
با غمی بسیار عادت کرده ام

با مه و انجم نما یم گـفتگو
شام های تار؛ عادت کرده ام

من متاع کس نخر گشتم به شهر
در سر بازار عادت کرده ام

گوشهء ویران و متروک غمم
بی درو دیوار عادت کرده ام

دست پر دار از سر من زهدا
عمری بی دستار عادت کرده ام

در صف مسجد سراغ من مگیر
خانه ای خمار عادت کرده ام

(غربتم آیین من باشد) ظفر
دیدهء خونبار عادت کرده ام

نوشته نذیر ظفر – لویزیانا

نذیر ظفر

یاد میهن

وقتی دلم یاد وطن میکند
گریه به نو میدی من میکند

مرغ گر فتار قفس دایما
نالہ ز هجران چمن میکند

خانهء صیاد شود سر نگون
جو رو جفای که بمن میکند

بال و پرم ریخت درین تنگنا
دیدن گل زاغ و زغن میکند

پیر هن خو شگل طاووس را
بچهء کلاغ به تن میکند

طوطی ازین باغ شده نا امید
جغد کنون میل سخن میکند

از ستم جانی و تجار دین
مردم ما مرده کفن میکند

جانی به عیاشی دویی میرود
خانه چو شد ظلم به زن میکند

میخورد هر گونه شرابش ولی
پاک بمسواک دهن میکند

ریش کند شانه برسم ثواب
بر سر پطلون چین میکند

نیست به تن غیرت افغانی اش
هر که زند ساز ؛ اتن میکند

وای بحال وطنء بیکس ام
در جگرم غصه لجن میکند

نو شته نذیر ظفر

13/17/05

نذیر ظفر

عشق در پیری

عشق پیری یک جهان دیگر است
آرزو ها با بیان دیگر است

خواستها در بند احساسات نیست
قصه ها با داستان دیگر است

درد و آه و ناله باشد بی صدا
نینوا در آستان دیگر است

معرفت سر لوحهء مضمون عشق
چشم و دل در امتحان دیگر است

شاهد و مشهود با هم برو بروست
هم جلیس و هم زبان دیگر است

سایه ها دنبال خورشید اند و بس
هر تجلا سائیان دیگر است

هستی و جاه و جلال دنیوی
نقشش در آب روان دیگر است

آمدی در این مقام ای زنده دل
هوشداری کاین مکان دیگر است

نوشته نذیر ظفر
ورجینای - امریکا
13/18/05

نذیر ظفر

دو بیٹی های خونچکان

وطن را موج مرگ و خون گرفته
ز دست جا نیان دون گرفته
ز کار گلبـدین دحشت افگن
دل کا بل ز خون جیحون گرفته
+++++ +++++ ++++++

ز کار انتحاری دشمن پست
بخون بی گناهان می زند دست
بنازم کا بلا ! قلب غـمینت
همیشه دشمنانت بوده و است
===== +++++ =====

گھـی راکت گہ دارد انتحاری
کند این؛ گلبـدین با شرمساری
بفر مان پیشاوری های جا هل
وطن را کرده در خون لاله کاری
===== +++++ =====

نبـاشد انتحاری شیوہ دین
مسلمان میکشی با شرک و با کین
ہزاران لعـنت حق بہر قاتل
مسلمانان بگـویید جملہ آمین
++++ +++++ ++++++

نوشتہ نذیر ظفر

13/16/05

نذیر ظفر

بهانه

واژه ها را ترانه میسازم
شعر را عاشقانه میسازم

هر شبی با خیال چشمانت
غزل ای جاودانه میسازم

سر پناهی دگر ندارم من
در دلم بر تو خانه میسازم

در شب وصل صف مژگانم
بهر زلف تو شانه میسازم

سر به بالین عشق میمانم
درد سر را بهانه میسازم

نوشته نذیر ظفر
13/13/05

نذیر ظفر

خنده کن

ملت بیچاره در خون می زند پر خنده کن
چون نداری فکر مردم تا به محشر خنده کن

پارلمان میدان رزم پهلوانان گشته است
بکس و کشتی را ببین و بار دیگر خنده کن

قیم نان و غذا بر تو کجا دارد اثر
در میان ارگ خود همراهِ همسر خنده کن

طالبان را عذر و زاری کن که آید در وطن
با پشاورِی های پا کستان برابر خنده کن

انتحاری را بکن عفو یا روانش کن به مصر
بر یتیم و بیوه ای مسکین و ابتر خنده کن

دوسیه آدم ربایان را خط بطلان بکش
همراه مستنطق و قاضی و داور خنده کن

از کریم جانت کرامت میچکد در لحظه ها
لحظه های خسته گی در بین دفتر خنده کن

خنده باشد چون نمک در کارزار زنده گی
از (ظفر) بشنو تو این طنزو مکرر خنده کن

نوشته نذیر ظفر
13/12/05

نذیر ظفر

شعر مادر

نشستم تا نویسم شعر مادر
کنم طرح غزل یا مثنوی سر

قلم گفتا قسم بر کردگارم
توان وصف مادر را ندارم

که مادر سایه از ذوالجلال است
زبانم در بیانش گنگ و لال است

درو دیوار منزل با زبان شد
به توصیفش زمین و آسمان شد

ز نقش فرش و از دیوار خانه
صدا می امد هر دم عاشقانه

صدای کار بی همتای مادر
صدای کفش های پای مادر

صدای ناز هایش در شبانه
به فرزند عزیزش جاودانه

صدای گریه و عذر و نیازش
به درگاه خدای بی نیازش

به فرزندان خود با چشم گریان
دعا میکرد بر درگاه سبحان

صدای مژه هایش را شنیدم
محبت را ز لبهایش شنیدم

به هر سو دیده ام افتاد دیدم
ز مهر مادرم ارشاد دیدم

جهان تصویر مادر شد به چشمم
تجلی گاه داور شد به چشمم

یقینم شد که پس از کردگارم
بود مادر خدای روزگارم

نوشته نذیر ظفر

13/10/05

نذیر ظفر

غنچه

جو رو جفای تو مرا میکشد
نازو ادای تو مرا میکشد

لالهء صحراى محبت تويى
رنگ قبای تو مرا میکشد

رونق بازار خیال ام شدی
دل به هوای تو مرا میکشد

نذر محبت شده ام بر وصال
عشق بیای تو مرا میکشد

با کسی من کینه ندارم؛ ولی
خصم برای تو مرا میکشد

گشته ام آواره دیدار تو
یاد لقای تو مرا میکشد

غنچهء بشگفتهء خندان من
خنده گکهای تو مرا میکشد

نو شته نذیر ظفر

13/05/05

لویزیانا - امریکا

نذیر ظفر

پیر عاشق

یار با من سر پیکار ندارد؟ دارد
جور با این دل بیمار ندارد؟ دارد

من اسیر بتی غماز نبودم؟ بودم
درد یاری غمی بسیار ندارد؟ دارد

شامها تا به سحر ناله نکردم؟ کردم
خبر از حال منی زار ندارد؟ دارد

او خودش وعدهء دیدار نمیکرد؟ میکرد
دل من غصه ازین کار ندارد؟ دارد

عشق پیری به همه عار نباشد؟ باشد
پیر عاشق دل و دلدار ندارد؟ دارد
نوشته نذیر ظفر
لویزیانا 13/02/05

نذیر ظفر

دل فروش

دلم را بهر جانان میفروشم
قسم خوردم که ارزان میفروشم

شود گر مشـتـری بهر حیاتم
برایش هردو یکسان میفروشم

نه مثل جنگ سالاران کابل
تفنگ و توپ و آوان میفروشم

ندارم گر دکان گلفـروشی
گل عشـقم به دامن میفروشم

لب پر خنـده زین سودا ندارم
به چـشم پر زگریان میفروشم

نه من چون شیخ با تذویر بیجا
به هر یک لحظه ایمان میفروشم

ز بار مفلسـی گنجینهء خود
برای لقـمهء نان میفروشم

ز جبر ایـن زمانه نا علاج ام
مـتاع خود به تاوان میفروشم

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا-امریکا
13/30/04

نذیر ظفر

گریه و تنهایی

اگر در کنجی تنها گریه دارم
ز الام و ز غمها گریه دارم

نمیخواهم کسی رویم ببیند
نهان از چشمم اعدا گریه دارم

سرشکم میدهد بوی جمالت
چو از عشق تو زیبا گریه دارم

نه رومالی که اشکم را بروبم
غریبم روی بوریا گریه دارم

دلی پردازم از درد فراق
ز طغیان و تمنای گریه دارم

درین دنیا نباشد غمشر یکی
به حال اهل دنیا گریه دارم

نوشته نذیر ظفر
13/26/04

نذیر ظفر

منت کش

عمریست ناز آن بت عیار میکشم
منت به دوش این دل بیمار میکشم

در سایه ۶ درخت تـمنا نشسته ام
دست دعا به جانب دادار میکشم

در بوستان زنده گی پژمرده خا ظرم
گاهی جفا ی گل؛ دمی از خار میکشم

از اقتدا به شیخ ندارم امیدی چند
سجاده را به خانه ۶ خـمار میکشم

چون گنبد عمامه به نفس اماره شد
سر را برهنه کرده و دستار میکشم

محراب من کمان دواپروی دلبرست
من نقش روی دوست به دیوار میکشم

گر یک رمق وفا نکنم در طریق مهر
خود را بدون محکمه در دار میکشم

گر یک اشـارتی ظفرا بینم از وفا
با پای مژه ره بـسوی یار میکشم

نوت: نفس اماره: نفسی که امر دهد به لذت
خمار: شراب فروش

نوشته نذیر ظفر

13/26/04

لویزیانا - امریکا

نذیر ظفر

یعنی من

غم و دردی زمانه یعنی من
گریه ای عاشقانه یعنی من

ساقه ۶ خشک در بها رامید

مرده ای جا ودانه یعنی من

شمع خاموش در اسارت دل
در سکوت شبانه یعنی من

دام افتاده در قفس محصور
بلبلی بی ترانه یعنی من

اشک گرم یتیم را ما نم
دلی پر از بهانه یعنی من

از کمان وفا رها گشتم
میروم بی نشانه یعنی من

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا
13/24/04

طالبان دین فروش نا بکار
درس میداد حمله های انتحار

بچه های خرد سالء بیخبر
بیختر از هر وقوع خیر و شر

جمله بهر حفظ قران رفته بود
بهر فهم راه ایمان رفته بود

فکر میکردند هر ریش و چین
رهبر دین است و در فکروطن

با گذشت مدتی کم از زمان
شد عیان آیین و رسم طالبان

درس ها چون شیوهء جنگی گرفت
سینهء طفلی از آن تنگی گرفت

دید درس دین نظامی میشود

با لباس و انتظامی میشود

این پسر در زمرهء آن کو دکان
بود هو شیارو ذکی و نکته دان

تا که شد آغاز تمرین نبرد
سینه اش شد میزبان آه و درد

پس ز تمرینات ؛ جمعی نا بکار
بر ترورو جنگ ها آموز گار

هر یکی را یک ورق دادند بدست
عده بی نا فهم می زد خیز و جست

طالب ای آمد ز جمع طا لبان
وعظ میکرد از برای کودکان

این کلیدء جنت الما وی بود
هر که بر دیدار او شیدا بود

این شهادت بهر تان پاینده باد
روح تان اندر بهشت تابنده باد

می روید و می نما یید انتحار
بهر تان حوران جنت انتظار

روضهء رضوان نصیب تان بود
حو ریان یار و حبیب تان بود

آن پسر گفت بهر آن آموزگار
کار دین هر گز نباشد انتحار

کار دین نه کشتن انسان بود
دین فلاح باشد؛ مقامش آن بود

گر ز جنت بود پیش تان کلید
کی به دست ما غر یبان می رسید

اولا خود راهی آنجا شدی
با همه فامیل خود ماعوی شدی

گر کلید جنت است این انتحار
تحفه بر فرزند خود اول بدار

اهل و فرزندان نمیخواهد بهشت؟
یا ندارد حا صلی از وقت کشت؟

بی تا عمل طالبان سو سمار
امر قتل اش داد در نزد حضار

گفت این ملحد شده شیطان شده
راه گم از رهرو ایمان شده

طالبان از خشم بگر فتند تفنگ
فیر کردند بر وجودش بی درنگ

فیر ها کردند بر جان پسر
آن پسر جان داد اما با هنر

ندیر ظفر

قسمت

قسمت نشد که چهرهء دلدار بنگرم
گل پیکرم به خلوتء بی خار بنگرم

روزی رقیب را ز تبهکاری فزون
بر چوبه های پر ستم دار بنگرم

شاید شود که نر گس شهلاى خویشرا
در گلشن ء خزان زده بیدار بنگرم

مشکل بود به مسکن و ماوای خویشتن
بر چهره های ناکس اغیار بنگرم

ممکن شود ز بخت نیکو سر کنم بلند
دل را بدون غصهء ادوار بنگرم

نازم زمانهء که در آن شیخ و شاب را
فارغ ز قید و سنت دستار بنگرم

دارم (ظفر) امید که روزی دیار خویش
بی جنگ و بی ستیزه و پیکار بنگرم

نوشته : نذیر ظفر
13/16/04

نذیر ظفر

عطار

تو ای سیمن بدن در فکر من بسیار میگردی
زدل بیرون نمیگردی ولی بی یار میگردی

همه بهر تفرج میرود گلشن ؛ ولی هر دم
خجالت میدهی بر گل چو بر گلزار میگردی

بجای باده از دست تو گل می ریزد ای ساقی
شراب گلفشان داری که چون عطار میگردی

دل گپ نا شنو را گفتم از عشق بتان بگذر
ورگرنه چون قلند ر بر سر بازار میگردی

بگو بر واعظ منبر که دیشب را کجا بودی
به پیش چشم ما با تسبیح و دستار میگردی

ظفر کم کن زدل این غصه ها و رنج دنیا را
ازین غمها درین آواره گی بیمار میگردی

نوشته : نذیر ظفر
13/14/04

نذیر ظفر

عالمتاب

من نه چون مجنون میان دشت و صحرا سوختم
همچو لیلی در سرای خود به غوغا سوختم

از غمی آن دلبر شیرین لقا فرهاد وار
کوه هجران کندم و یک عمر رسوا سوختم

یوسف سفاک بخت ام به زندان تجمل شد دچار
من به حسرت خانه؛ ماندم زلیخا سوختم

انالحق گفتم چو منصور بر سر دار فنا
یار چون در خویش دیدم بی محابا سوختم

طاقت دیدار آن مشعل لقا آسان نبود
با شمع روی عزیز خویش یکجا سوختم

عشوه ساقی مرا در داد در بزم وفا
دیگران از باده من از باده پیما سوختم

تا دلم در جلوه خورشید عالمتاب رفت
در حضور حسن عمری از تمنا سوختم

نوشته: نذیر ظفر

13/11/04

نذیر ظفر

بدم می آید

دوستان؛ دزد و تبهکار بدم می آید
جانی و قاتل و غدار بدم می آید

مفلسی خوب و جوانمرد مقامی دارد
پول داران ربا خوار بدم می آید

مرحبا باده فروشی که مصفا باشد
چهره ای زاهد مکار بدم می آید

همت دشمن یکرنگ بلند است ولی
یار دو روی و دو کردار بدم می آید

سگرت هرچند ضرر های فراوان دارد
تف و پف کردن نصوار بدم می آید

خوش بودیدین گلزارو هوای وطنم
لیکن از طالب و اشرار بدم می آید

مغرض هر جا که بود فتنه بپاه میدارد
فتنه گرتا به کلان کار بدم می آید

نوشته نذیر ظفر
13/07/04

نذیر ظفر

گوشه گیر

ز جور آن مه دردانه گوشه گیر شدم
میان خلوت غم رفته رفته پیر شدم

مکن ملامت صیاد و دام نو میدی
بپای خویش بدام آمدم ؛ اسیر شدم

سختی چو زحد و حدود آن بگذشت
میان همنفسان مفلس و فقیر شدم

ز بسکه وصف ترا من ز غیر بشنیدم
شرر به جان و دلم آمد و شریر شدم

تمام روشنی ام از فروغ چهرهء تست
نذیر بودم و از عشق بینظیر شدم

(چو هموائی ندیدم به خو یشتن (ظفرا
به ذکر یا حی و یا سامع البصیر شدم

نوشته نذیر ظفر

13/03/04

ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

حکایت پولیس قهر مان و دستگیری انتحاری

شنیدم که در کابل ای غمگسار
یکی طالبی کرده بود انتحار

از آن پیشتر کاین لعین جان دهد
به دوزخ تنش را شتابان دهد

همی خواست تا در محفلی مردمان
رود انتحاری کند بی گمان

پولیس وفا دار میهنپرست
جوانی پر از غیرت و چیره دست

به دنبال طالب بشد رهسپار
که شاید کند دفع از انتحار

چو طالب ازین امر آگاه شد
دویدن گرفت مثل چار پاه شد

همی خواست در بین مردم رود
در آنجا مقیم جهم شود

پولیس از عقب شد به او حمله ور

گر فتش به آغوش آن شیر نر

ولی طالبی نا کس و نا بکار
سوچ کرد و خود را نمود انفجار

پولیس جوان شد به همت شهید
ولی نعل طالب به هر سو پرید

پولیس بچهء کار دان و غیور
سرا پا پر از غیرت و از شعور

براه و وطندار جان را سپرد
به مهر وطن قهر مانی ببرد

شنیدم ز شخصی موعسق؛ سخن
که میگفت این قصه در انجمن

پس از مرگ این قهرمان وطن
نبودی ورا پول دفن و کفن

نه دولت به او حکم امداد کرد
نه از قهر مانی او ییاد کرد

غریب بچه با فقر در خاک رفت
به دار الابقا ستره و پاک رفت

زن و بچه اش مفلس و دربدر
به هر دفتری می زد از غصه سر

یکی همدل و همنوایش نبود
بسه درد و غریبی دوایش نبود

به هر دفتری داشت آه و فغان
تضرع همی کرد در هر مکان

به دادش نیامد یکی دادگر
گذشت از وثیقه؛ به چشمان تر

نوشته: نذیر ظفر

13/31/03

نذیر ظفر

آتش غم

وای که از آه تنم در گرفت
حرف نگفتم سخنم در گرفت

از عمل و کرده اخوان بد
خانه و ده و وطنم در گرفت

شعله آتش همه جا پهن شد
سرو و سمن در چمنم در گرفت

نطفه تر سا چه شرارت فگند
کز شررش انجمنم در گرفت

شیخ زد عماسامه بروی زمین
گفت: به مسجد چپنم در گرفت

جامه دریدم ز غمی این وطن
ز آتش آن پیر هنم در گرفت

نوشته: نذیر ظفر
13/3103

بوی نگار

(به استقبال غزل محترمه صالحه جان وهاب شاعره فرهیخته)

آمد بهار و بوی نگارم نمی رسد
عطر طرب به روح فگارم نمی رسد

مردم به انتظار و کسی یاد ما نکرد
دستی دعا به سوی مزارم نمی رسد

آل و عیالم هرکه گر فتار خویش شد
جز آه و اشک کس به کنارم نمی رسد

صد جام باده از سبوی ساقیان مست
یک شمه ی به رنج خمارم نمی رسد

آب و هوای جنت و دیدار حوریان
با ناز و با کر شمهء یارم نمی رسد

زهد ء هزار زاهد مکذوب و با ریا
بر صدق و راستی قمارم نمی رسد

این ملک غیر با همه جاه و جلال آن
بر خاک کوچه های دیارم نمی رسد

صد نو بها ربی (ظفر) آید اگر بباغ
هر گز به نیش قامت خارم نمی رسد

نوشته نذیر ظفر

13/30/03

از یاد رفته

در پیش دوست مرده‌ء از یاد رفته ام
خاک مزارکهنه‌ء بر باد رفته ام

از جور آن طلیعه‌ء شیرین دلفریب
در بیستون غصه‌ء چو فرهاد رفته ام

من از قفس شکایت بیجا نمی‌کنم
با پای خویش جانب صیاد رفته ام

نامی نگشته‌ام ز فضایل درین محیط
ناچار در مفاخر اجداد رفته ام

دلبسته‌ء سراب چو لب تشنه‌گان شدم
با عرض و داد جانب بیداد رفته ام

آواز نا شنیده باشم به گوش غیر
من از گلوی غصه‌ء چو فریاد رفته ام

نوشته نذیر ظفر

13/26/03

ورجینیا - آمریکا

صدای بهار

شنیده میشود از سبزه‌ها صدای بهار
شکوفه کرده به تن از خوشی قبای بهار

چکاوک بر سر هر شاخه پای میکوبد
برقص آمده؛ دارد طرب برای بهار

گرفته لاله قدح را بکف ز سرخ رویی
که نوش باده حلال است در فضای بهار

صبا ز لطف به هر کوه چه آب می پاشد
که تا غبار نخیزد ز گامهای بهار

ز فرش سبزه بساز زاهدان مصالحت
بگوی نالهء تکبیر بر خدای بهار

ربوده نرگسء شهلائی باغ دل ز برم
نه مفت گشته ام اینجا غزلسرای بهار

نوشته: نذیر (ظفر)
13/14/03

گریه میکند

شعرو سخن برای وطن گریه میکند
هر مصرع در برابر من گریه میکند

پوشید جامه های سیاه واژه های شعر
مشکین شده فضا و سخن گریه میکند

آواز ضجه های سپیدار می رسد
گل هم نوا به مرغ چمن گریه میکند

از تند باد حادثه ها لاله های دشت
خونین جگر به روی دمن گریه میکند

جمعی شهید تیغ جفا کار نا کسان
در خون طپیده گان کفن گریه میکند

از بار غصه های زمان شیخ شهر ما
پنهان ز خـلق زیر چپن گریه میکند

نوشته نذیر ظفر
لویزیانا - امریکا

نذیر ظفر

زن ستایش خداست

((هشت مارچ به همه بانوان مبارکباد))

زنها همه خوبند؛ ستایم زن افغان
کو شیر صفت باشد و افتاده به زندان

در محرکه چون مرد ستیزد نهراسد
در خانه بود مادر اطفال پریشان

از چکمه ایام جفا دیده ز گر دون
از درد ننالیده و افتاده به جو لان

هفت شهر هنر بسته شده برخ ماهش
از ظلم و تعصب شده محجوبهء دوران

با دست هنر دوخته و با فته با فن
دستمال ظریفانه و قا لینهء شایان

هم پرورش طفل نموده همه عیار
هم طبخ نموده شده در عزت مهمان

آواز اگر خوانده بسـر بقره نموده
نطاق شده خورده دوصد طعنه نادان

از عشق اگر نام گرفته به مکان ای
فتوا پی قتل اش شده صادر ز لیمان

دردا به همین خواهر و این مادر مسکین
کز جور زمان سوخته در آتش سوزان

زن گر نبودی؟ ما ز کجا آمده بودیم
این علم و تمدن ز کجا بود نمایان

هر علم و فنی دور جهان را که ببینی
از مادری زاییده شده مخترع آن

مادر به خدا وصف خداوند جهان است
گر نیست به انجیل و زبور است بقران

زن روشنی خانه مرد است؛ نه مرد است
آنکو که به زن کرده روا ناله و افغان

نوشته نذیر ظفر

ورجینیا - امریکا 13/02/03

نذیر ظفر

بیاد ما

ای دوست سیر باغ و چمن کن بیاد ما
گلگشت ها بخاک وطن کن بیاد ما

ما پشت میله های قفس در اسارتیم
دیدار باغ و سرو سمن کن بیاد ما

از ما سلام گرم به دشت و چمن بگو
بوسی ز لاله های دمن کن بیاد ما

چندین بهار شد که زگلزار گل شدیم
در پای گل نوا ی سخن کن بیاد ما

بشنو سرودی دلکش ساز بهار را
پایی بکوب و رقص و اتن کن بیاد ما

نوشته نذیر ظفر

ورجینیا - امریکا 13/28/02

نذیر ظفر

هدا به شاعره شیوا سخن خانم شهلا لطیفی ولیزاده

!!! پیشبرو

با طبع آزاده چو بر خاستی
صاحب اندیشهء فرداستی

شعر تو آیینۀ دلها بود
موج رقم کردهء گلها بود

در سخت رنج زمان خفته است
گفته تو ؛ گفتهء نا گفته است

واژهء تو ؛ واژهء گوازه نیست
صحبت گوازه گران واژه نیست

بحر خیالت چو تلاطم کند
جزرو مدی آمده را گم کند

قایقی در بحر خروشان تویی
عابرهء در مشکل و آسان تویی

پیشبرو ؛ راه مده بر هراس
در دل خود جاه مده بر هراس

بانوی دانشورو داناستی
شاعره و واله و شهلاستی

نوشته نذیر ظفر 13/26/02

مجرم بیگناه

هیچ یک همدل طبیب دل برای ما نشد
هیچ داورئی بدرد دل دواى ما نشد

بر سر شوریدهء ما هر که ناخن میزند
از خود و بیگانه نادم در جفای ما نشد

سالها در آتش قهر و غضب افتاده ایم
گوش یک نا مرد واقف از صدای ما نشد

بیگناه محصور زندان پر یشانی شدیم
تا کنون ثابت بکس جرم و خطای ما نشد

خانه و مال و متاع ما به یغما برده شد
چور شد دارو ندار ما ؛ بقای ما نشد

هر که قدرت یافت بر ما قاتل و غدار شد
زاهد و شیخ و ملا هم همنوای ما نشد

تشنه جان دادیم در گر مای خشک بادیه
قطره ای آبی میسر از سقای ما نشد

نوشته نذیر ظفر
7خ/2012/04 ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

شهادت مولای متقیان علی علیه السلام را به همه مسلمین تسلیت
میگویم

علی بود

در شام سیه چهره ای مهتاب علی بود
آنکس که نمیکرد به شب خواب علی بود

محراب ز گر مای سجودش به تحیر
عاشق شده و کشته به محراب علی بود

در گز مه اگر آذوقه پر دوش کشیدی
از بهر یتیمان شده بیتاب علی بود

تنها نبود شیر خدا فاتح خیبر
مفتاح به هر مشکل و هر باب علی بود

ز آغوش پیامبر شده همدوش پیامبر
این معجزهء سیرت و اداب علی بود

نوشته نذیر ظفر
7خ/2012/04 ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

سوال از شیطان؟

شبی مردی به رویای پریشان
تکلم داشت با ابلیس و شیطان

ازو پرسید کای ابلیس بد کار
چرا طاعت نکردی بهر دادار؟

تو ادم را چرا اغوا نمودی ؟
برون از جنت الماوی نمودی

اگر تو سجده میکردی به آدم
همه میبود دور از خانهء غم

همه در باغ جنت زنده بودیم
چو خورشید بقا تا بنده بودیم

می افزایی به انبار گناه ها
تو می باشی خریدار گناه ها

جهان یکسر پر یشانی گرفته
ز کار دزد و از جانی گرفته

مسلمان با مسلمان جنگ دارد
کفر با کفر صد نیرنگ دارد

یهود و هندو و گبر و نصارا
به فرق هم بکو بند سنگ خارا

اگر یک سجده میکردی به آدم
بهشت بودی سرای جمله پیهم

چو ابلیس این سخن بشنید افتاد
بروی خاک ها می کرد فریاد

که ای او لاد آدم گوش کن گوش
نکن این حرف های من فراموش

مرا گفتا خداوند جهان ساز
که بر آدم نمایم سجده از ناز

برایم آدم هر چند معتبر بود
ولی اولاد هایش کان شر بود

گنه کارم ولی فکرم چنان است
که نسل ادمی بهر زیان است

ببین ای دوست در دنیای فانی

چومن شیطان های جاودانی

کند شیطان به شیطان دستگیری
کند انسان به انسان انتحاری

منم شیطان ولی نه دزد و قاتل
اگر چه است کارم جمله باطل

اگر انسان خدا را دوست دارد
بباغ دل گلی عصیان نکارد

چسان من سجده میکردم به آدم
که نسل اش کرده دنیا را به ماتم

ملک بودم به شیطانی رسیدم
به این روزی پر یشانی رسیدم

ولی آدم چرا حر فم کند گوش
چرا سازند خدای خود فراموش

منم اکنون به مثل امپراطور
حکمرانی نمایم تا لب گور

به زیر امر من صد جنگسالار
مسلح از برای قتل و کشتار

سپاه دیگرم دزدان دوران
کند قا چاق هیروهین و انسان

چپاول گر بود شاگرد ممتاز
به مضمون طمع در چوکی از

مرا شاگرد های بیکران است
ملا و قاضی هم از جمع آن است

چرا من سجده میکردم به آدم؟
که نسل اش را شدم استاد این دم

نوشته نذیر ظفر
7خ/2012/04 ورجینیا - امریکا

سوز

ز پای تا بصرم مثل عود میسوزم
میان آتش دل بی حدود میسوزم

گهی ز شعلهء دل‌های خسته بریانم
گهی ز رنجش بود و نبود میسوزم

اگر چه آتش من تابدار و سرخ نبود
به زهر شعلهء غمها کبود میسوزم

چنان گر فته گلویم غم زمانهء دون
که بال می زنم و بی سرود میسوزم

بیا و از قدمی دور تر تما شا کن
میان شعله به امواج دود میسوزم

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

اینجا وطن نیست

اینجا وطن نیست	آواز قناری و هوای چمن نیست
اینجا وطن نیست	آتش به زبان دارم و کس همسخن نیست
شهباز زمان است	از حسن تجمل همه جا رشک جنان است
اینجا وطن نیست	این شوکت بیگانه هوا خواه تنم نیست
محتاج خصم من	با شهپر بشکسته اسیر ء قفس ام من
اینجا وطن نیست	روی گل و بوی خوش ء از یا سمنم نیست
در پیکر سردم	صد ناز و تنعم نکند چارهء دردم
اینجا وطن نیست	خونی به جز از یاد وطن در بدنم نیست
دردیست بجانم	چون بسمل خونین شده گر چرخ زانم
اینجا وطن نیست	مر گست مرا سنت رقص اتم نیست

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

کفن کش

باد صــــبا در وطنم میبرد
جانب گــــها سخنم میبرد

خشک شود پنجه گلــــچین باغ
نگهت گل از چمنم میبرد

اجنبی در ظلمــــت شب آمده
ثــــروت باغ عدنم میبرد

یوســــفم آواره ز اخوان شدم
از تن مــــن پیر هنم میبرد

ضعف چنان کرده مرا بی ثبات
موج سرشــــکم بدنم میبرد

چیزی نمانده ظــــفرا در تنم
دشمن ظا لم کــــفتم میبرد

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

اعجاز جانان

شمس تو روشنایی هر خانه بود و هست
جانها به نور مهر تو پروانه بود و هست

زاهد به ذکر خویش و مغنی به نای ساز

هرکس بگونهء بتو دیوانه بودو هست

هردل قریب کوی تو مسکن طلب کند
دعوی میان از خود و بیگانه بودو هست

جمعی کشند عربده ؛ جمعی سماع کنان
هر فرقه در هوای تو مستانه بودو هست

تصویر این جهان ز مصور گر فته جان
اعجاز کلک حضرت جانانه بودو هست

نوشته نذیر ظفر
ورجینیا - امریکا

نذیر ظفر

غریب

اشک زند سر به سرای غریب
ناله شود نغمه سرای غریب

پیرهن غصه حریرش شده
وصله بود گل به قبای غریب

ناقص و لنگیده اگر می رود
آبله دارد کف پای غریب

سفره اش آغشته بود با ترنج
پارهء دل است غذای غریب

جغد به ویرانه کند آشیان
جای دگر نیست برای غریب

مونس دردش نبود جز خدا
کس نکند گوش صدای غریب

نوشته نذیر ظفر
13/13/05

شهادت افسران قهرمان وطن تسلیت باد

روح شان شاد و خاطره های شان جاودان باد

وطن پا مال دزدان است هر روز
وظن داران پریشان است هر روز

ز جور طـالبان نا مسلمان
شهادت بر مسلمان است هر روز

ز هر منزل جوانی غرقه در خون
عزا و آه و افغان است هر روز

ملا و مـو لوی و قاضی شهر
بفکر مرغ بریان است هر روز

حـکام فاسد دولت به دزدی
بفکر غضب اسکان است هر روز

هزاران طـالب شداد و قاتل
رها از کنج زندان است هر روز

جوانان وطن خواه و وطن دوست
شهید از دست نادان است هر روز

خدا یا بر سر ایـن ملت ما
چرا غـمها فراون است هر روز

الهی چاره های بیـچاره گان کن
که با چشمان گریان است هر روز

نوشته نذیر ظفر

14/23/02

نوشته نذیر ظفر

تیغ طعنه

هر چند میکنم غم دل کم نمیشود
از غصه های مهر تو بیغم نمیشود

ما را به تیغ طعنه چنان کردی قاش قاش
زخم زبان تداوی به مر هم نمیشود

گفتم رقیب را که مده طعنه ام به عشق
او گپ شنو نبوده و آدم نمیشود

از راه لطف صحبت یارم نشد حصول
با ما ستیز دارد و همدم نمیشود

پا نیز غصه باغ دلم کرده زرد و زار
با آب دیده تازه و خرم نمیشود

امر یکا - ورجینیا 14/18/08

نذیر ظفر

جادوی کافر

تا یار سر طبیب ام دردم دوا نسازد
تعویذ دست ملا مارا شفا نسازد

از عشق من نداند داروغهء زمانه
بی پرده پیش مردم ما را خدا نسازد

درجاده محبت ز اغیار طعنه خوردم
کس را خدا مقابل با بی حیا نسازد

دارم دعا بیاران در پیشگاه رحمان
عیب کسی نمایان پیش ملا نسازد

معشوقه ناز پرور دل از هراس پرپر
جادوی دست کافر کاری بجا نسازد

نوشته نذیر ظفر 13/18/02

نذیر ظفر

بزم دوش

دیشب لب ت چو غنچه گلها شگفته بود
با ناز دست ساقی و مینا شگفته بود

لبخند دلربای تو روی لبان داغ
همسان لاله بر دل صحرا شگفته بود

دردی کشان بزم محبت ز روی شوق
با دیدن جمال تو هر جا شگفته بود

ما را توان آمدن آنجا اگر نبود
بر ما خیال روی تو اینجا شگفته بود

هر قطره سرشک بمن قصه مینمود
چشمم ز اشک داغ تمنا شگفته بود

نوشته : نذیر ظفر - ورجینیا - امریکا
